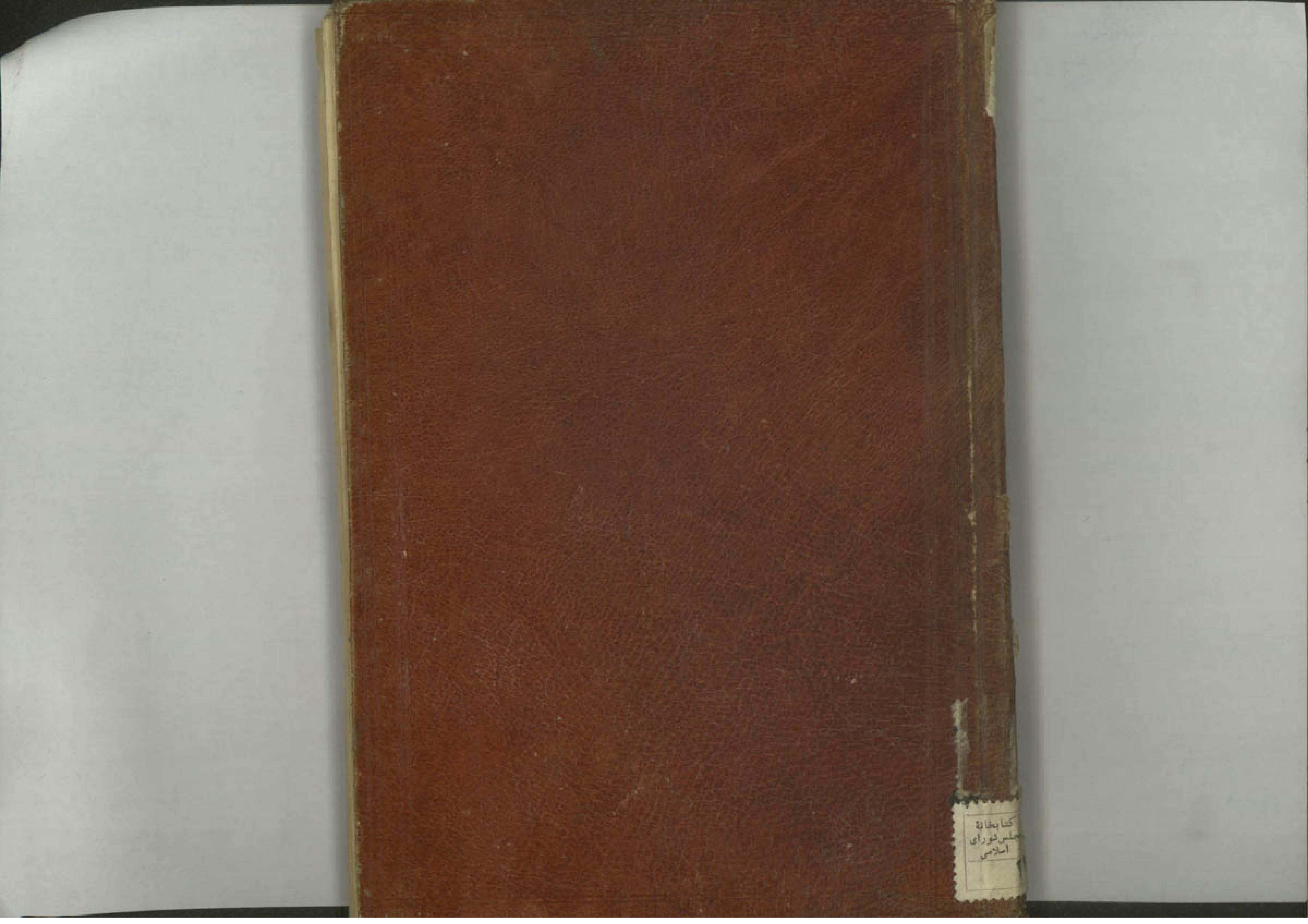
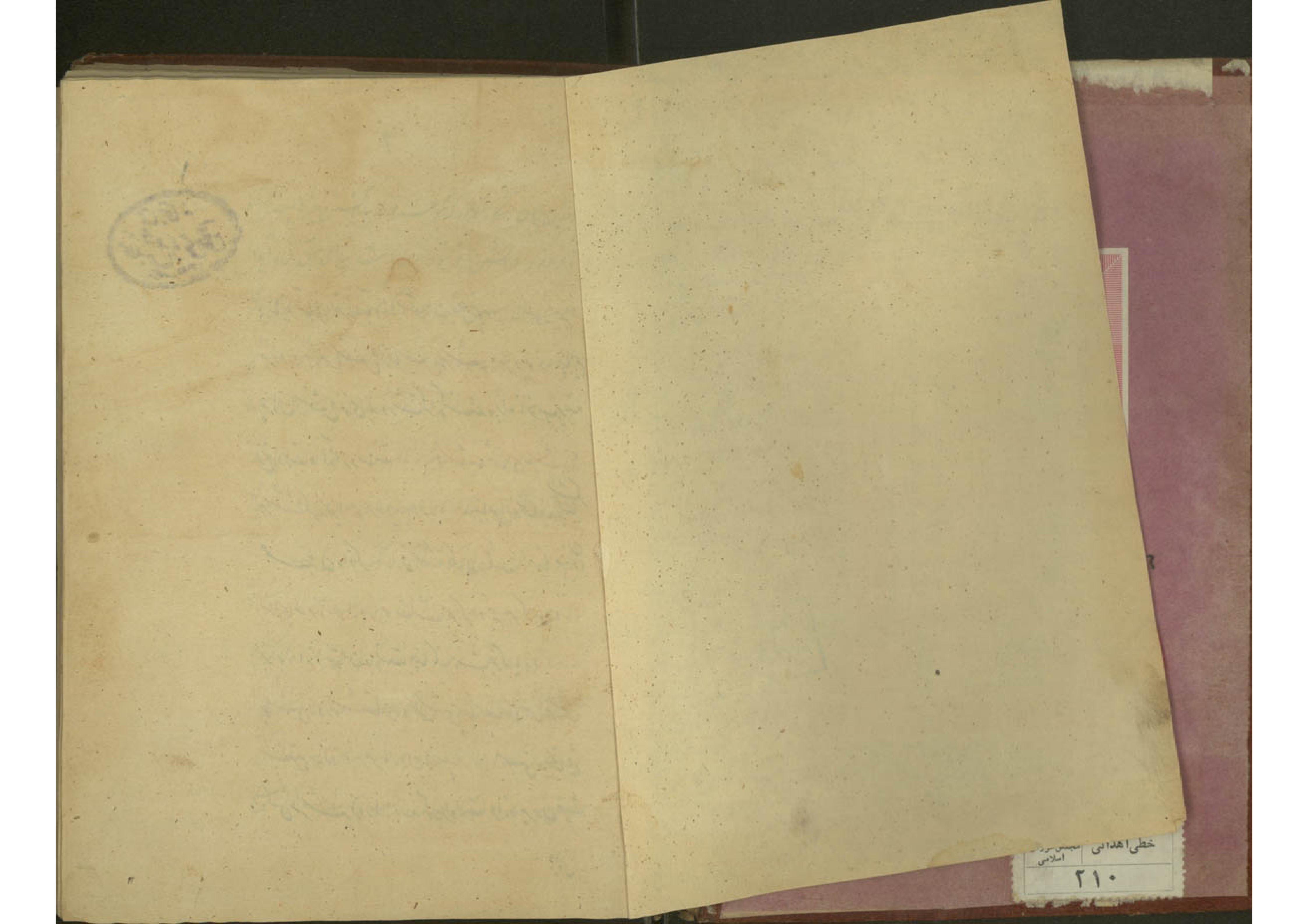


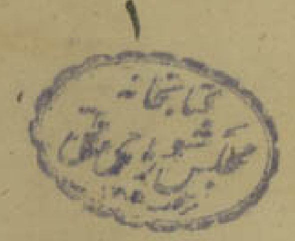
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی اسلامی
کتاب دساتیر
مؤلف
جلد (۲۱۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۱۷
۴۶۰۹
۲۹۳۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۱۰
بازرسی شد
۲۱۰


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی اسلامی
کتاب دساتیر
مؤلف
جلد (۲۱۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۱۷
۲۹۳۰
خطی اهدائی
۲۱۰


خطی اهدائی
اسلامی
۲۱۰



دساتیر آسمانی نفرزآباد وخشوران وخشور هوزامیم فه
مزدان هرنهر ماس وزماس هرشیور هردیور بنایهم
یزدان ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده فه شید شمتای هرشنده
هرشکر زمریان فراهیدور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر فه شتاک لارنگ بنام یزدان
بیرانجام مزدام له دوام شالشن جراکه اد جم هوکه یارد
نر بود ازو شوان دانست چنانکه هست جز که یارد
جوشنی وروشنای وکلوشنی سغانسف سردش نام خشن
شتن هواد وهرهو هارون لاپ هستی ویکتائی
وکسی سراسر فرزها اورند کو هر اوست وازو پرون میش
وازین

وازین چنان آشکارا گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها پسندمیش
تا فروزه ودانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید
ودر یزدان چنین میش چو او بگوهر خود میدا اندی یاوری
فروره جداکام وانتام وساتوز ودشمر وهشورو توشر
وفیر ودیتر وتورن وپرون وشای وسای ودهاس
ودهاس ودهس دانجام وبام آو جز آغاز وانجام و
انباز ودشمن ومانند ویار وپدر ومادر وزن وفرزند وجای
وسوی وتن وتن آسا وتنانی ورنگ وبوی است
وامسا وشالا ودوما ولارتا وجاما وچم سنارستن وفرایشندان
واساتن باداآو زنده ودانا وتوانا وبی نیاز ودادگر وبر
شنودن ودیدن وبودن آگاه است وهای پاشن سالش
هوهرم زنگ لی کار فرنساد چمو هیته الماس انتریده لاد
وهستی نزد دانش او یکبار بی دمان وهنگام پیداست وبراو هیچ

پوشیده هیث رسا دانائی که دانش او هنگامی هیث و در فرباره او
گذشته و اکنون و آینده نگارش شوان کرد گنشش زمان و درازی
هنگام باو نا شدها که پیوسته نشان و نشانهای اوست یکبار ز یزدان
پدیدار است نه چون دانشها که لختی نوشدگان گذشته و با
اندی پیدا و باچندی آینده است رخشتاب لمگدوفه
غنی جان لاسد ها بچیم کیده فرکنون آو بدی نخند و بد جوان
نباشد آنچه کرده خوبست فرشتاک لارنگ بنام یزدان
پرزالاتین و ندهز مناتین و هاتین فوار سیانک و کاموس
فرسود تینی لی جور کند و دات جور و کار و ابدامانی و نیاس فدون
دراب و زاب مهنام نماد و فرهوشید نهاد افرید یکتای
بی امید منزه از بخشندگی و نیکوئی کردن نخست از او در نسنه گوهر
بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
و آرزو به تن و گوهر و فیروزه بهنام نام و سروشید و فرشته سالار

مهرخوان

مهرخوان آفرید خی ازرو بخشانیده بخشایشگر و مهربان و داد از وهش
دوست که بیخواست خواهشگر و نیاز نیازمند و آرزوی ارزنیده
هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس سرشناس
اورا سوسفاسف سروشی و کارکرمینوشی ادهزو فرسودتن امشام
و امفیسار روامید و تامفیسار تنامید بارزید او که بهنام باشد و
آزاخرد نخستین و هوش نخست خوانند سراسر خولی و کران باکران
بهی است از و گوهر امشام که خرد و فرشته دومین است باامفیسار
که نام روان برترین سپهر است که روامید مهرخوان اوست چه روانند
و روانسالار است و تن فرازین سپهر که او را تامفیسار نام است مهرخوان
آورید و هزامشام فامشام و فوارجام و سام ازام و از سروش
امشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام روان
آن سپهر فوارجام و تن او سام ازام فهین نوزه هزساب دراستابی
دراستابی و جاشرابی و سامشابی مهرایید تام فرادستان انتامشید

بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و تنی پیدا کرد تا سپهر ستان
انجامیدند و بپایان رسانید راوند فرنسا و لاتفنیا وارفنیا
مانند هوش کیوان سپهر فرنسا نام و روانش لاتفنیا و تن او ارفنیا
وانجداد و نجم ازاد و شیدآراد و خرد هرمز سپهر انجداد
و روان نجم ازاد و شیداراد تنش وبهمن زاد و فرشاد و ورزباد واد
و خرد و روان و تن بهرام سپهر که نامیده شده به بهمن زاد و فرشاد
و ورزباد واد و شاد آرام و شاد ایام و نشاد ارسام
خرد و روان و تن خورشید چرخ شاد ارام و شاد ایام و نشاد ار
سام نام و نروان و فروان و زروان خرد و روان و تن ناهید آسمان
نروان و فروان و زروان نام و ارلاس و فرلاس و ورلاس
خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس نامند
فرنوش و ورنوش و اردوش فسارید خرد و روان و تن ماه آسمان
فرنوش و ورنوش و اردوش آفرید فه مرشاپل و فارستاشی

فرزین

فرزین و فه هد ورله فرهوشان اینخند برسائی و همگی اندک گفته
شد و رنه سروشان پشمارند سام ارجام باستار پوتغراد و سباب
کیام رارامنوشی و ارامی ادفاسریر گران رو ستاره سپارات
و هر کدام را خردی و روانیست با تن و چمن فاساب کیام بالی
شهروان ورشنونده باستاران ارشداد ام ورشارد ماد
و چنین با هر کدام اختر آسمانها و گردان ستارگان هوشها و روانهاست
هوادرامنوشان و ارام رامام و باستارام و شهرودام مزدام شالم
شماره خردها و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند
فه شتاک لارنگ بنام یزدان و راور فرماهما فرنجی و شرنجند
ورزنجاب له می هولد اسر سپهران کوئی و وبره و پاکنده و مرده نشوند
و فارتوس و کارتوس و یارتوس و مارتوس و وارتوس پاک سپند
و سبک و گران و سرد و گرم و تر و خشک نشوند درکاچه و هرکاچه
و پرکاچه و ورکاچه له مارند بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند

شمیرند داکیدن شسال وتراویدن شستمان نوچاره هدن وچرند اندان
له اند پذیرنده گرفتن پیکر وگذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم
آمدن خنید دریده و دوخته وگسسته و پیوسته وجدا و پیوند
و شکافته و بهم آمی میکردند سارنونیده اند فه کول دیوتش
هیشام اب لاهشی ادچیم هادیار وناد وارند همیشه کرده اند بچرخ
وگردش ایشان خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابند
خرد بیا اند ودمان شهام مرتگیدن ورزمیدن وهرسیدن و
مراسیدن له آد وداران سرامردن وزائیدن وگرفتن پیکر وگذاشتن
نگاریش فروهنگین جهاج رادم اکین فروهنگین شهاخ کید
فرودین جهان رادرکهش وفرازان فرازین جهان فه شتاکی لارنگ
بنام یزدان ارداسب رافاسیر اردراس لاک وچیرام مهرام هزتیم
ویرد خرد را با تن نیازیش وروان رسائی ارتن گیرد
فرسوشستام وچیرام کرخ وشهرادناد فرهیکجی داد سروشستان

وروان

وروان کره وسپهرابادهشت است ساب کاش دم هرسنگ هشاسام
فراشید جاس نداس رافرشید هرکس در نزدیک فرشتگان که
خردان وروانان سپهرند رسید گوهر خدای جهان را دید
فدام باشرام هیرایرادرام فروهنگین جهاخی له فراشند دال هام پیداس
راله شکر فدهاروندرماد وکاش له هیند غازید وپرکاس له شاد
فرشید بدان خرمی هیچ شادی وخرمی فرودین جهانی نرسد
زبانان آن شادی وخرمی وخوشی ومزه را نتوان بیرون داد وگوش
نیارد شنید وچشم نتواند دید دم استام جیشارام ایراد
رام که جم فراشیدگام له شالند در آسمان چندان خوشی است که
جز رسیدگان ندانند وخمین ستاره فیاس هام اوکه فروس لایه
راپیام فروهنگین جهاخ مهند کمینه پایه بهشت آنست که فرومایه را
برابر فرودین جهان دهند چمین انجم هزهاسهای کوشاسام
ورود اسام واراسام واهراسام وکیراسام وفرداسام وزیراسام

و نیز اسام دم سواد فه فروهنگستامی همار دم له ها جز این
انچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان و خورد و اشام و
پوشش و گستر و نشیم در وست بفزودین جهانی شمار در نیاید
میناسیا مزا سیریری هر فردوش مزدام آسد که له هرده له پراسد
وله ورداس و یردوله ارساس دم سو هرازهاید بهشتیان را
شی از بخشش یزدان برتر باشد که نریزد و نه کهنه شود و نه در گیرد
و نه آلایش در و فراز آید فه شتاک لارنگ بنام یزدان فرنوش
و نسندشای فرنتاس آد خرد چرخ ماه گرد جای و فرازگاه
کاه توانائی و نیروی بالاست چه فرنوس که خرد ماه سپهر است
پیکرها و ناگوهرها و فیروزکان بر اخشیجان رسته فرو میبارد
برای انکه فراز آمده اورا از توانشهای گزیده میانجی گردشهای
سپهرها و پیوندهای ستارگان و نهاد اختران چیم هیم شای
دم شالش ارام رام مهراد شهرو داد چه این جای و روانش ده ماه

چرخ است در نوش و خشار نداد روان ماه چرخ پیکربند است و
نگارآرای دم فروم امردوش اورادستام کاده هد
در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد نم ایزام و هیرام و وادرام و
زمیرام حسار فرهوش فراشته شت بر آتش و باد و آب و خاک
چهار فرشته گماشته گشت بدین نام ایزاب و هیراب و سمیراب و
زهیراب هانخیم هزاو رادام مرزیده هدلاشام ادو اشام
انچه از اخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و گرانی اگر پیوندش بگسلد با
گرانی است ور نه ناگرانی لاشام چم بشار و شمار و شیراز و نیراز
و گرباد و سیرباد و وراوند نام ناگران چون بادها و گران دود و برف
و باران و آسمان و ابر و درخش و مانندان فه ساب گیام زهو نشی
راکاد هر کدام فرشته دارد است چنانکه هر شانام بشار و شمار و شیراز
و نیراز و گرباد و سیرباد میلرام و سیلرام و نیلرام و مهتاس و
بهتام و نیشام سام اند و چمن هورام را چنانکه پرورد کاران

بادها وگران دود و برف و باران و آسمان غرنبو و ابر و درخش سیلام
وسیلرام و نیلرام و مهتاس و بتباس و نیشام نام اند و چنین
دیگران و   و هزاشام مرجامیده فوارین کاروسی هید   و دگر
آن آمیخته نخستین کانیست   ر م سو فرشار زخام اوچم ارهام
و نارشام و هیم فرجام   و در و نخش و گونه بسیار است چون سنج
ابج و بهرمان و زمینان   و راجند کام ارند چنانکه بهزرام و
نهزرام و   و دارند کان دارند چنانکه بهزرام نام دارنده و پرورنده
سنج ابج است و نهزرام پروردگار بهرمان   لاخ رستاخ دم سوهن
فرشارها آدچم میشار و شبتام و فروشندهای ایمام ازروان
و نوزروان   پس رستنی دریم و نخششها و گونها است چون رات
بالا و چنار و پروردگاران ایشان از روان و نوزروان نام دارد
لاخ راسار دم سوهن فرشار زخام ادچم فوارج وارتا   پس جانور در
وهم نخششها بسیار است چون اسب و مردم   و ساب کیاو از نداب ادچم ؟

فرارش

فرارش فرزین رام   و هرکدام را پروردگار هست چون پرورنده
و دارنده اسب که فرارش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم
فرزین رام   دم ارچه ارشام ارام رام سامک او در هرسه
پور که کانی و رستنی و جانور باشد روان یابد آزاد و رسته بی چون
فرشتاک لارنک مزدام مرتاج رافرجید هزفریاسان فه رودار فرزانه
که افراز سیامک و کاموس و لاسریر و سیرانی و سپاری و شماری
او و فه هوترسار فرهوشام شمراز هید   بنام یزدان والا
مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و
نشانی و اختانی و سویانی است و باو فرفرشتگان فرازآید
فرزانه را فه فرتوسنی سرهوسنک فه فرلا دمیلاد هپور
روان را میانجی فرزانگی و زیرکی و دانش هتن اخشیجی پوست
امردم اوداری سریر فوامز وی کند و فرتاب فرزانش و هرتابش
دارد و هرتابش روز نیز بار له فشار ید اسد   اگر در اخشیجی تن

نیکوئی کند و خوب دانش و کنش دارد و هرتاسب است و هرتاسب یزدان پرستی
را گویند که از خورد و خواب بیش بهر داوار نگذرد و جانور بی آزار نیازارد
باشد چم فروکین دن کسارد دم فرهوشتاش شیانام تام هیرا
فاهرشنک فرجوشان پیرو چون فرودین تن گذارد در سروشستانش
رسانم تا مرا بارزد یک فرشتگان بیند و بنگرد وام هرتاسب لاد
فاهیم شالار و هرزنخشار نورج آدینه فه فرهوشی هوریج سوارفرام
واگر هرتاسب بیش و با این دانشور و ارزشنی دور است هم سروشی
پایه او را برآرم وساب کاشم پذیر شالار و کاداراب دم روشتا
رام نوشش ارام رام و سروشتار و هوشیار شای دیر بدود دم
اختراوشا پارراهند و هرکس در خورد دانش و کنش خویش در پایه
خردوران و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند
وهام کاش که فروشیم جهانج جاهد و هوریج کاج اسد سور ادم هورد
شالش و تابش و کاحش هزدو شامی ورد شامی و گروشامی و جوشامی

دیباچه رفشد و آنکس که فرودین جهان خواهد و نیکوکار باشد
او را در خورد دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و پرمان
دهی و توانمندی پایه بخشد تام چیم کد چیام فرام لاد تا چون کند
چنان انجام یابد میگوید تا چون کند در این پایه ارمندی چنان انجام یابد
وخشور آباد روان شاد که یزدانی اباد بره و بر پیروان پاک نهادش
باد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار پاک خسروان
جهان داران و توانمندان را بیماریها در تن و اندوهها از خویش و پیوند
و مانند آن پیش می آید آن چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ
داد هیم که رم نوش کاخ دوش کاخی بد ساری لابند
هرتا تبار و کیدار یاریج دم هفته سرپار که فراهید که هیشام راهین ارج
می الد اینکه در هنگام خرمی آزار و رنج می یابند از گفتار و کردار
گذشته در رفته تن است که دادگر ایشان را کنون میگیرد با بد داشت
چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بیگی کرده و بگذشت و تن دیگر پیوست

کام بخش درین باد اورا بآرزو رساند و با این ازداد کری پاداش
بدکاری بد و رساند و از کیفر نکاست چه اگر در باد افراه فرو گذاشتی
شود نه دادگر باشد فرشتاک لارنک ساب کاش زشاب
کادار اد سورا نوازدم شکر نوشجان زنگانه مادرچم بدساری
دیر کام دم سرین موس و ماروز مام ونوردراآب شمردن و هز
تندبار شمورهن و مرنجیدن واجوشامی نیاش امدن هرکار
تیام دمسنک تاک ساره سلجم کیدار هفتاسد وچنین هورابه
بنام یزدان هرکس زشت کار و بدکار است او را نخست در پیکر مردم
رنجه دارد چون بیماری و رنج خوردان در شکم مادر و بیرون آن
وخود را خود کشتن واز شدبار و جانور آزار مند آزرده و رنجور شدن
ومردن و بینوائی پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش
کردار رفته باشد وچنین نیکی باید دریافت بپذیرید که از هنگام
زادن تا مردن هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر
کردار

کردار گذشته است که این بار می یابد شماساش و هماساش و تمام
و نمام و همام و ساره شدبار هزیکنده و نجنده و آچنده و بهساری
ماشته و ساب کاش راکه میشمرند اتش کامان و اشتامان ایام
اسوده اند که فه باب و سنکالی و کالتار شرمی ایم فروده کامراد
زشالی میکیدند و زند بار می اسرر مدام هزرامنوشام ابارعون
می لالانید شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه شدبار که جانوران آزارده و گزند
از پرنده و رونده و خزنده بزرگی و پرمایه‌ی داشتند و هرکس راکه
میکشتند بهشکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که
بکشت و یاوری و پشتگرمی انگروه اشد بدی و زشتی میکردند و زندبار
که جانوران می آزارند و جانداران ناکشته می آزردند اکنون از
خداوند خود سزا می یابند اتام همین رامساران شدبار شکروه کاشتی
یافه سمجاری دم شمیره کاف جمرند وامرمانک بای رابدکنار و زرزن
نامده فانشتاران اب سولتار جاهند لافت انجام این زرگان

شد بار پیکر برنجی و بیماری یا زخمی درخورد کار کند زند و اگر گناه
بازماند بار دیگر آمده بابا وران جوذ سزا خواهند یافت و بکیفر خود
رسند تا هرگاه دیگران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن
فه شتاک لارنگ   بنام یزدان جاندارا با مهین وخشور آباد
میبر باید   زند بار شمارید که هر کلشن ایهام را فرزین فرز آرد
هر فرو سپار چانکه فرکاشن اهمواری کمد و بیشنار و تیساد
و سمره خاش و فرخاد را کنام چیم ایام منهوش را فه بال سجم
کبید ندی   زند بار که جانوری ازار و ناکشنده جاندار است چون
اسب و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن بکشید و بیجان کنید که سزای
کردار و پاداش کار رهنما را دگرگونه است   از هوشیار خردمند
چنانکه اسب را سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را
بزور بار کردندی   امر فرو سپار شالشته زند بار شمرد و دیم رحیم
هر کلشن هزنیج سای یا هور دال له لابدوم رجام ماند هر کلشنش شد

اگر هوشیار

اگر هوشیار و نشسته زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان
سو یا مرزبان نیابد در باراینده کیفر و باد افرهش رسد   شمردن زندبار
سماسم شمردن لاشار منهوش لی سمور آد   کشتن زند بار برابر کشتن
نادان مردی آزار است   شالید زند بار شمر فه چاک مرادم کند ارماید
دانید زند بار کش بخشم یزدان والا گرفتار آید   فدرسید هر چاک وای
ترسید از خشم خدای والا   فه شتاک لارنگ امر سمسار زند بار را
سمرر هر کلشن شمرده آسد چیم شد بارام فرای انام دادان امد
بنام یزدان اگر شد بار که جانور جاندار آزار و جانور کشنده است زند
بار را کشد سزای کشته شدن و کیفر کردار خون ریخته و پاداش کنش
بیجان کشته باشد چه شد باران برای سزا و کیفر دادن اند   شمردن
شد بارام راشیمار آرچیم ماهان کنار رهمه خارون مار اسوده اند
وای ناران رامی شمر وند انام ایمان را شامیار آسد
کشتن شد باران رسته وده و شایسته و درخور است چه آنها بار رفته

وگذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را میکشند سزا
دهنده ایشانرا بهره باشد چه سزا دادن با آنها نیکی کردن و
هیرمان و الا یزدان ره سپردن است ازین دانسته شد که فرمان
داد تا شد باد را نکشند چه سزای شد باد آنست که او را بکشند
فرشتاک لارنگ کیاسانیکه هرمنهوشان لی انجامی و لاشمتا وکیدارند
فرون رستاخی سپورد هرکلشن لی سورانی و سودار کیداری لابند
بنام یزدان کسانیکه از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند تن
رستخی پیوسته و بکالبد رونده پیوند گرفته سرای بیخودی و ناهوشیاری
و بدکرداری یابند و بپاداوافراه ناآگاهی و زشت کاری رسند
و ماهانیکه لی فرجام شالش و کمش آدند فرسیراوانی جمرند و آنانکه
ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند تام ماکه ماکمهای سات
کیام شیراد هور فیرهرین تیراج موکلند و فرسیر هوش پورند و دمان
تام چیم کمند هاچیمان هرکلشن لابند تا آنکه گناهای هرکدام گرانی شود

وماند

و ماند پس ازین آزار رهند و بتن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند
آنچنان پاداش یابند فرشتاک لارنگ امرا لوشن فرجام نوش
وزشاب کیوش آدجم فروشین دن فناجد فرزین میلادی سیرله
لابد و ارام دانش را فه کیدام آشار شمیر ازله مهند و باج کنتامهای
سودم هیکلس آکاج جارنده و باج بارنده و شاجار و سیاره جم
مان ماستارندکان بهره ایارش مهند بنام یزدان اگر مردم نیکو
دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد و پیکر آخشیجی تن بیاید.
و روانش را بفراز آباد راه ندهند و بدخوییهای او در پیکر آتش
سوزند و برف فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان
و رنج آوران شده آزارش دهند و هر فروشتنی آدشای و مزدام
و فرهوش و مروریم ون دم آکاج کشالی جودرد وسیم یا خبرین تبوره
تو دبر آو و از روزی آغازنده و آغازگاه و ویران و سروش
و فرشته و فرودین تن و آخشیجی پیکر در آتش ناکامی سوزد و این سرشت

ترین پایه دورخست اکنون با باد روانشاد میبرپا فدراب هستار
تابنار را وهیتار هست داهزی رکنار پاتار مارار بگوی یزدان تراو دوستانت
را ازین سه رنج نگهداراد فرشتاک لارنک جم روشیب ولی شاباد
منار را فرهستار مارد هر سیر میلاری نور بخریده اشتار و اشبام
و اهناشش و هیتار زورشید بنام یزدان چون گرسنه وچوات
دل را بیزدان بندید از تن آخشیجانی جدا شده و ستاره و فرشته
و خدا را ببینید و بنگرید فیرمیم ورتید فرزن میلاد و جم فروشین
سریر ناجد فرتار سیمان فرستار که ورشیده اید رسیمده و هنبار دنان
تالید پس برگردید بتن آخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد
باز بران پایه که دیده اید رسید و جاوید دران باشید و پایید
فرشتاک لارنک هورام ساره سای آذو اشیار تراشبام و شمغار
شالید بنام یزدان نماز بردن سو همه سوی است و بهر ستاره
و فروغ وانید میپراید که آن گوهر بی سو را در همه سو نماز توان بردن

و بهر سو

و بهر سو که او را پرستی رواست و با این بهتر نماز بردن سوی اختر و فروغهاست
و نماز بردن خوشتر سوی ستارگان و روشنیهاست نودن جاهید
و سعر و فرزینی را سعرشید و فا سوله ورشید زن خواهید و جفت گیرید
و همخوابه دیگران را نپسندید و برا و منگرید و با او میامیزید زشاب
کیدارام راشسرمهید به کرداران راشر و هید رزوان شرید
و کشمین آساد تیماد لکمید همان شکنید و سوگند دروغ یاد مکنید
پدار گرساب انجیم کید فاسوچیان کمید گناهکار هر آنچه کرد با او چنان
کنید میپراید سزا باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را
پاداش آزار کم بجا آرند و چنین کم را افزون ناگزیر است اگر کسی را
بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و در تیغ شمشیر بجان
سازند نادان اتیار که لی سوده هوید میدپرید هوش زدای انیا
که بیهوش شوید مخورید چیزناتون فرهاتون مشارید تام هاتون
هودن سو چیز نارسیده و نادان نه دانائی داد کرد است

بهمان سپارید تا دانا ورشیدن او ازین آن خواهد که خورد بروی
رسد سپرده‌ها را بدو سپارند رها موبوی شسپار وشیبرفه
پاس روس سیماسیم مهید وفه تورن هائی چیز باقی مانده پدر و مادر
به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک همیر گررا پلاش هارید تام هر
مردام لاب لابید زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید
هستار نایستار را یا یستار کیدام ملاش کمد میاس لابد وریملاس
تورز تهیم هود خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از نیک
و بد ارد گررا نیکوئی کند بهشت یابد و ربدی دوزخ نشیم شود چون دادگر
آفریده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد بخشیده و نیرومند کرده بنده
که بهر کدام تواند گراید پس اگر فرمان دادار که جز نکوئی و بهی درود لیث
کار کند بهشت برین و مینوی گزین جای اوست و ر تباه خوی شود
دوزخ نشیمن یابد انگار است که کردار ستوده و نکوهیده و خوب و زشت کردار
بهشت و دوزخ است و یران دادار بهمال چون سخن برشک هرکس پند مهر بان

دانا شنود از رنجوری رست و با ندک پرهیز شد رستی جاوید فت و
انکو شنید بیماری خویش افزود برشک از رنج و شد رستی از آن است
یاجی هرهستار لهاید وفه افرکنون جاهش لهارد بدی از خدای
هستی نیاید و نا خوب خواهش ندارد فه شتاک لازنک پور تاریام
فراسین وهستاسیام فروسین هرفادد اتیسرند هرو مبوله هوند هوده اند
وآوند وهتند بنام یزدان هست شدگان فرازین و بود یافتگان
فرودین بخشش بخشنده اند ازو جدا نشوند بوده اند و هستند و
باشند زیرا که بخشنده هرآینه آنچه بخشد باز نگیرد که انگوی زفت
مرد است جهاخ نوشتاب هیتا هر نوشنور هر نوش فرمزدار هموئی
امید وله ویرد جهان پرتو اسا از خورشید کو هر ایزد و الا جدائی
نگرفته و نگیرد فروسیم جهاخ رم تا تبار فراسیم ها دآد فرودین
جهان در گفت فرازین جهان است اکام کول میر هرشامی‌ها بین اختر دبا
رمان فرسار هرشیدی آتند تخت و آغاز چرخ خشتری فرودین جهان

بگران رفتار ستاره باشد تام نارتار زورتار گیارهزوآد هزار سال
شهاو بی انباز اروست ودم هورنار نارام فاسوساب گیام هزبارنان
فرسارام وتاربان فرسارام نارتار نارتار زورتار مهریار هوند
و در دیگر هزارها باو هر کدام از گران روستاکاران و شد روستاریان
هزار هزار سال انباز شوند انتام هیار فرامیازش آسد بنجام
ماه انبازش باشد هزار سال چه هر ستاره سند هزار سال انباز است
فرنوازین مهریاراکی هرشامی لاآ . پس نخستین یار و انباز اختران
خسروی و شاهی یابد چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را
نخستین شاه مهٔ پیم وآن ستاره که در هزاره دوم با او انباز
شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین شاه اوم شاه
پادشاه گشت چنانکه پرمود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین شاه
نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود
تورین هرشام راتیه چمن کلاس آداکامیم چترشار هیشا فاسو مهر آذر
دومین

دومین شاه را تیر جسی گنون و روز است نخستین شاه سان با او انباز
و یار کردند انبام نوازین هرشام نارتار زورتار فانورین هرشام
مهر یار آسد انجام نخستین شاه که کنون هنگام شاهی او گذشته و
رفته هزار سال با دومین خسرو انباز باشد بل نا رهرشامی چترشاریه
هرمزد پس بار خسروی دومین شاه هم گذرد و چیم سیبار راشال
و چنین همه راوان چه هر کدامی از ستارگان گران رو و سبکرو پادشاه
شوند و هزار سال تنها کامروا باشند و در هزارهای دیگر انباز مند
چم نوراو هرشام هود و فه سوسار فرمیاسند و هرشامی هوین
انتام ویردچ سیرین شیرین ربد چون ماه پادشاه شود و بدو همه
انباز ند و خسروی او هم انجام گیرد یک محیمین چرخ بود و هرین فریال
هرشامی فه نوازین چترشار رسمد و سدار چمین مزدان آسد
وزین پس باز پادشاهی و خسروی نخستین پادشاه رسد و همچنین
گذران باشد چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بما شده است

ودم اگاد سیرین شیرین کاس پورد فروسین جهاخیان هز
باج ورفته هود   و در آغاز مهین چرخ کار پیوند فروزین جهانیان
از سر گرفته شود   وشکرها وشالا پها وکاجهای سیرین شیرین
مریده هیشاله ساره مامان کلشینار گیده باید   و پیکرها و دانشها
و کارهای مهین چرخ گذشته ماناد و اسانه همه آن و نیکی همان
پیدا کرده اید و پدیدار کرده شود میگوید که در آغاز مهین چرخ پیوستن
آخشیج سر کند و پیکرها پدیدارد که در نگار و کار و کردار و گفتار و
مانند پیکر و دانش گذشته رفته مهین چرخ باشد نه آنکه همان پیکرها
پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نسزاست زیرا که اگر خواستی
باز آرد چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک آمیغی کاری بکند که از آن پشیمان
شود   وساب سیرین شیرین هامه هزابدار تام تا بتار ماستار
سیرین هیرین هفته استد   و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند
مهین چرخ رفته باشد   یار نورا بادرم نواز هیم سیرین شیرین
نود

تورفا همسغیر پاس رهیدی و هوزی له وایید دیسار منخوشام هز
تماهانید   ای برگزیده آباد در نخست این مهین چرخ تو با جفت و
همخوابه بازماندی و دیگری نیابید اکنون مردان از شما آیند باید دانست که
در انجام مهین چرخ خردوتن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان
فرو روند پس آغاز مردم از زن و مرد بازمانده شود و در مهین چرخ نو از
نژاد ایشان پر شوند لاد برین به آباد پر بود که آغاز مردمان از نو شود
و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی   فرشتاک لارنگ
بنام یزدان به آباد روانشاد میگوید   فراد تیرم هینوشام
منیراو وبات جیوان تم امد   بهترین و خوشترین مردمان پیر
با نیروی روان تواند   ورلاتیر نیز مرزدام کاشی آد که فتاب تور
کاج کمد   گرامی تر نزد یزدان والا کسی است که بگفت تو کار کنند   هانکیش راکه تم چاخای
مرزدام هورا چاخارد   آنکس را که تورانی یزدان او را آید   تورفرکوش هینوشامی
تو سر بخش مردمانی   رامشاران تم پوتار نوتار ودم جهاخ هرشام آستند

پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی کنند
فه وان خرستاشی جباخ زادله استد که دم کار هرشامان خرمین تم بدان
خوشی و خرمی و آرام و داد جهان هرگز نباشد که در هنگام خسروان کیش تو
نام سینو شام هوتا رمدیزله کمند خرمین تیم که مهیار مزدام آو هرشترنگان
له جرد تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار و بزه گر نشوند آیین تو که مهر یزدانست
از پرماندمان و سترکان نرود کیردشی هرشتجارام نیراد جانو سیاردم
ناستن خرمین تور آو هرشترنگام یکی از آزارهای دوزخ جاندار را بر
خواستن آیین تست از پرماندان فه شتاک لارنگ بنام یزدان
اکنون از گیشهای که پدید آید آگاهی می بخشد فروهی پکار هو مذفراد
شالاو کالاو تیاسید گروهی آشکارا شوند نیکودانا و کارکن و
پرستشبه و دربندگی سالار قیاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن [illegible]
و خواب است و چنین کسی را تیاسید و هرتاسب گویند و این فره فرداد
ماه اند و این گروه خسته راه اند و تیه فروهی لی هرتاسی فرداد شاش

وکالش

وکالش پامند و فه فروزتار یادی آمیغ چیزها مو بیند و سرداسب ورند
و هم گروهی لی تیاسبدی و هرتاسبی نیکودانش و کنش باشند و بر بهره خودی
او یه بود چیزها جویند و خداجوی بی آزارند و تن خود در پرستاری کرده
سرداسب خداجوی نیست که بی کمخواری و کمخوابی و جز تنهائی گزینی بر بهرای
خرد پسند خداجوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا
نشمرد و زین رو گروه نشان پرتو یان وره بریان داده پل فروهی
پامند فرداد شالش و مدیزکال زندبار آستار پس گروهی آمیند نیکو
دانش و بدکار زندبار آزار و این نشان گروهی است که فرزانگی دوست
دارند و با آن زندبار آزارند و دهن بخون جانوران بی آزار آلایند
و شکم بدان پرسازند فروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را
فهن آمیند گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند
در هنگام پرستش یزدان در نخست آنچه برول تا بدانرا سروزرام نامند
و در بهره خودی و سخن هوش پسند را نیرورام خوانند و بارگشت دور از خرد

که پیکانه هوش باشد ازآ جز ازرام گویند و زین نشان و یژه درو نان

داده — فروهی نوینده که جم شتن نذاسیا لکه لیاید — گروهی

گویند که جز گوهر خدای والا از آزاد و وابسته نباشد و زین گروهی را

نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و شانی اند زاده

رسته گوهر خدا است — فندی تابند که مزدام دن آد — گروهی

سرایند که یزدان تن است و زین نشانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان

به پیکر مردم است و مانند آن — و هندی یبان جیوند که مزدان

هرنوش آد — و اندی بران روند که یزدان خوی بینش است

و آن نیز وییست و یژه تن — و رومی آب رایار مزد و یرند فا شمردن زند آر

انبوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با زردن زندبار — ای نور

بار زندبار و هر تاسپی فرهشاسیا فرشیدن دوآم — بی مهر زندبار که جانور

بی آزار است و هر تاسپی که پرستاری بسیار و رنج بردن بهره دار است

بفرشتگان رسیده شوان — امیام دم بان چرک نوزاد رامتد

و فه همرام هالی تپاسنجه ماخیم فرشیند تا لسبار فه هور چمرمشار کمه و فدیم

مهیام امیمر کال هوند — اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و به

نیروی اندک پرستاری و رنج بردن آنچه پسندند پندارنده بدیگر

چیزها مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند — میپرماید که گروهی خود را

پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی کند اخشن تن و نداخشن

خوی بد و اندوخشن نیکو کاری که سرنخش آن مهر زندبار است بر سپهر

برآمدن و بستاره و فرشته رسیدن نارواست و انگروه بدنکوبه

ره نسپرده اند باندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در زیر

سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چیره نشده ماند

هوند دیده ایشان را انجیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسیر او بین

راه انچه دیده اند بن بودن نیابند و بر پیکر یکه پندار بدیشان

نموده بنگروند و انرا است بگاست انشند و پروا از ادر تباهی افکنند

فرندی چم فرشند که منوشام رم کاشن اند فه همیم لشمردن هیشام

نارجام کمند گروهی چون بنگرند که مردمان دررنجند بهمین نگرشن ایشان
پسند کنند چم فروهی میوشس شمردن زامهرود شالند چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند زین نشان گروهی میهد که برای رام استدن
بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان کنند
بگمان اینکه خدا خشنود شود کاچمند فرجیشور نویند که درایین
اهمار شوسی لههود چند کیش اورگویند که آیین را نده نشود
و برنخیزد ازین نشان گروهی میهد که با پیروان خود گویند که آیین
مارفتنی نیست و ازین کیش برنگردید دم هیشام نیرنجها پرکات
ناید در ایشان نبردها و جنگها پدید آید آگاه میسازد که درراد
این کیش اوران و آیین انگیزان نبردها پدید آید و با هم درافتند
و دربند آیین راهسابی شود و درتک پنج شاخ بسیار گردد و
هر شاخی شاخ دیگر را تبه کار شمرد ستوحی که انج فرداد
شالند فردار کیدارله باهند و ماکه و زفرداد کبدارمارند ورداد

شال

شال لهسند گروهی که اندک نیک دانند خوب کردار نباشند و
آنانکه اندک خوش کردارند نیک دانش نباشند ازین نشان گروهی
دهد که راه فرزانگان پذیرند و نکهتهٔ ایشان کار نکنند و همچنین گروه
دیگر که خود را کهرگیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
وهندام کرشام وهرشام هابد که فرسنجا توب هود و چندان
آیین وخشر آید که ناهنجار شود هی تورستار مرذام اباد جم فر
سنداج رسن رستاس له پاه فدیم هماس ساب کاش که هدیر
فروه هورستارام فه فناس رسمد ودم فورکاج تورلاید
ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیانی راه خدایابی نباشد
بدین راه هرکس که شد از گروه هورستارام و نورستارام وسو
رستارام و روزستارام بمینو رسد و درخور کردار پایه
یابد ورشنداج نام کیش مه آباد است و هورستارام را بپهلوی
اتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدانند از برای نگاهداشت

آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد و نورستارام
را به پهلوی تهشتاران نامند و ایشان خسروان و پهلوانانند
از برای بزرگی و برتری و کامروائی پیکری و سورستارام را
بپهلوی و استریوشان خوانند و ایشان بهرگونه پیکاری و پرستاری
اند و روزستام را بپهلوی هوتخشان سرایند و ایشان پیشه ور و کشا
ورزند و گروه مردم زین بیرون نیابی فرشتاک لارنگ ساب
کاش دم هرفاریدن فرسنداج جاکدم فیاس فرام تورپاید بنام
یزدان هرکس در آشکارا کردن فرسنداج کوشد در مینو بلند پایه
باشد یاروارشالید که فرسنداج سیلدرآد پیکان واند که فرسنداج
رهستاست بمردم میگوید سراسر پیکان واند و بدین گروید که آئین آباد
روانشاد که سیم را باد خردمندان بروان او و پیروانش باد راه رست پیکان است
هرکس اندک خرد داشته باشد و پند شنود برو پیدا آید که این خجسته آئین
چه مایه از دیگر کیشها فرهمند است و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارائی نیست

اگر خواهد

اگر خواهد پیکان آنچه گفته آمد بنگرد و داند بر دو گونه سزد یا بر تاب شود که
رنج کشیدن و آمیغ چیزها بدیده دل دیدن است یا سرآست گردد که بهر
آمیغ کارها دریابد فرشتاک لارنگ بنام یزدان با مردم میسرآید
کرافسید هزکرافال و هود مازاد و یرک شالید که یاد هیتازی تار بهیاری
هور تبرسید از گناه و بهرسید از کار تباه و کهتران را مهتر و
خرد از ابزرگ داند که آسان بیماری دشوار رنجوری شود چه در آغاز
بیماری اندکست چون بگفته مرشد بپرهیز کوشد روی به بهبودی آرد ور
این بیماری را آسان شمرد و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجائی
رسد که از چاره درگذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون
پزشکان است اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و پند
پذیرد از این درد باز رهد ور از این سر پیچد بجائی رسد که بیمار جاودانی گردد
جم ساب کیام هر شار ستار هو باج کیتر انند یادم کد یرنود پاسند بماد
شالید چون هر کدام از هفت ستاره گروند که ایشان را شارستان نامند

چرخ انجا مانند و بانجام رسانند و بگران آرند یا در خانه خود جشن دانند

هرتاسب او سامیزرا تو راد مارید و هرجان پسید   پرستار ایزد و پرستشند

ودانا و موبد را دوست دارید و نگف برید   آشام لاجرفیم و ساتیر

نایند و دم قیس مزدام چمیر مهید   هنگام زادن فرزند نامه خدا که دساتیر

نام اوست خوانید و در راه یزدان چیز دهید   ناستار رادم هو

کاد باد زاب یا ماورد یا او بجان پاشرید   مرده را در خم تیزاب و

شداب یا آتش یا خاک سپرید آنچه فرسنداجیان درباره مرده کرده اند

آنست که پس از جدائی روان تن را با آب پاک شویند و جامهای نیکو و

بو یا در و پوشانند پس بدین گونه تن او را در خم شداب اندازند چون

گداخته شود آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند و رنه بدین آرایش با آتش

سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن چاهی پهن کنند و از سنگ و

خشت و رشتا ستوار سفید سازند و در کنار آن جایها باشند و تخته ها گذاشته

مرده را برافراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند

یا تا بود

یا تا بود بر زمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسنداجیان کار کروندی

خم شداب بود   فیرستار و ساتیر نایند و چمیر فه شمیران مهید و اهورا

فرکنونی رسد   پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز با پرتو پرستان دهید

تا روان او را انگولی رسد   سیار مزدام میرالماس فرکنونتر هزفلاب

لاد   نزد یک یزدان والا از هیچ بهتر و خوشتر از او و دهش و بخشش میت

هز نشار کیده و همال گمید از گناه کرده میت کنید و پشیمان شوید   و هن فرشیم را

دم فرکنون کاج شاوری مهید   و هم آیین و هم کیش را در نیکوکاری

یاوری دهید   هز نامساد ها نجیم مسیده لار سیماسیم هام ستامید وفه

سنداروده چمیر کام دم جوشن ها رید   از دزد آنچه برده دو برابر آن

ستانید و بچوب زده چند گاه در زندان دارید   امرفزدیس له ویرد

دو کاز کیده دم سار مسانش وارند   اگر پند نگیرد شهرگردان کرده

وگرد کوی و بازار گردانیده و در بارگشانش وارند آیین خسروان فرسنداجیان

کیش چنانست که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بجواری کردانند که آنرا

دو کاز کو بید پس بزدن چوب بجوزد شنه بند بر پای کشند و خشت
و خاک بهر سرا بر آئی بر دوش کو بند و پوسته درین ارزده بود تو ماد
کاج را هر فرسنداره ون و ده کاز کاون هرسال که ور دو شوچن
کمیده و نود ن شوار بار را چمبر مرد زن شوهردار آمیزنده را که تو مار
کاج است از چوب زدن و وشهر کردان بخواری کردن اگر باز نگردد
تا مهر کنید و زن شوهردار را بند بسپراید اگر زن شوهردار با مردی آمیزد
اورا پس از چوب زدن و شهر کردانی اگر باز و در آن کار گیرید در بند جاوید کنند
نار استاران را پل هر دام هر نانی هرنایش کمید و چور نیه چارید
ستارکان رونده را که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستائی
ستایش کنید و افروختنی فروزید و نوریار سات نار ستارنا رند
و فرسور شالید ، پیکر هر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوی ایشان کنند
فروهی هرو فرسان اب را فلجام هر نوریاران هر تور زو برند فدان
مشروید گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر

و بهتر

و بهتر گیرند بدان مگروید هر تاری فه نوریاری پیام که مار و بد
فرودین و زمینی به برین و آسمانی برابر شوانند شد ارام رام مهخوش
ساب شار نوریاری آد تا ایم چم فاشاری و سالاری هر سر بهرتای
شیدا هود نوند هیشام دور روان مردم هر چند فرازی است با این چون
موندی و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند ایشان گردد میبراید که روان
با آنکه اسمانیت اگر دانا و نیکوکار باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود
نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته شد که تا در فرودین جاست اورا
همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکس بهتری کنند دروغگوی
و کاست آئین باشند هی اباد زیر تار مردم مان آد که فرهوش بم شاد
مور مارد ای اباکفت و گفتار یزدان آنکه فرشته بر دل تو آرد
یا چم هر نیر بنیدانی فافرهوشید هزمردام بد نوی یا چون از تن رهائی
با سروشید که بهمن است از یزدان بشنوی شنیدن برآمدن از فرودین تن است
و بازبد و بپوستن و چم آمدن هم آمد میگوید گفتار یزدان باری نیست

وباد آهنگ درو بود وآن چیست که میانجی فرشته بردل فرود آید

یا چون برون آئی ازتن ازنیروان وریابی وچون بتن پیوندی انجم را زبان

آری وبه باد نوا برون دهی ارجم اهم راوخشیدی وزیر تارم پدیدی

هیم زیر تار اهم زاد وستاره دهسیاران فروسم شبان توم را

دیدی وگفتارم شنیدی این گفتارم را بهمه بندگان فرودین وزمینی رسان

چه آسمانیان وفرازیان همه پرمان برند وزندگان بوخشور فرودین تن نیاز

ندارند پل هزتموره اسبن ارجم راجی افرام رو نشاید وسوفرجیشوری

پادشنک پس از تو آیین تراجی افرام زندکند واو پیغمبری باشد سترگ

ازین اگهی بخشید باید روشناد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم

بزبونی گراید وبرافتد جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین ترا زنده کرده

وازسر نو میان مردم بگستراند واو پیغمبری باشد

نامه شت جی افرام

هوزامیم فه مزدان هزهزنامس وزنامس هرشیور هردیود

بنامیم

پناهیم به یزدان ازتش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب

برنده رنج دهنده آزار رساننده فرشید شمتای هرشنده هرشکر

زمریان فراهیدور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

په نا وهر مهر مهرباری مه جامتارو نامرسنده فرکنون نار بنام ایزد

روزی ده جاندار وآمرزنده نیکوکار سپاس هستار راکه انام رستار

جهاخ اپید پاج سیر رستام را سپاس خدای را که نخست آزادکیتی پدید

آورد پس تنستان را دیرولی هی جی افرام فریود آباد آزاد که چون مه

به دا ستار مرودام سریر بدساره سریرام برادم مبلغه یندی مرر

نگر وپین ای جی افرام پور آباد آراد که چگو بیراق یزدن تن سالار وتیند

وتنامتن وتنتن وتهمن که همین چرخ باشد همه تنارا در درون گرفته

همیشه میگرده وهور کار سام را پاپ هرغا ورتم باغور نمید

ودیگر سپهرا را باخور از خاور تا باختر برد یا نگه نیرش کار سام

بن سریر بدیه احج هستار هز باغور ورغاور ناد بانکه گردش

آسمانان و سپهرهای زیر همین چرخ بفرازگی و هر هستی بخش از باختر
سوی خاور است. ودم کاس هزیر کاشتارام بار پرندرام
رش کامه پرنده پر کاشتارام هده. و در آسمان ارستارگان
گران رفتار دوازده خانه کرده ستارکان شده. چم کات ژکام
ورام سریر و مرچنگ و شار و ارشه و تولار و کارزام و کار و مرزو دال
رمیم. چون بره و گاو و دوپیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و
کمان و بز و دول و ماهی. و چمین دم بنین کار سام پر کاشتارام
بیرنده اند. و چنین در فرودین آسمانها ستارکان گرونده اند
سنا شیر رهستی بلرام هرامید بنید کلفنک فاشید. کیوان برجیس
بهرام خورشید ناهید تیر ماه. و ایلام رسیارام تاستار آهند
که زاد ایرلامی له کیده اند وله کمند. و اینها بندکان برگزیده
اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و نکنند. میرآباد که سپهرها با همه
تومندی و زندگی بریران از گفت او بیرون نشد و از ناآغاز روز

کافریده

کافریده شده اند تا انجام جاوید بپیوند از ایشان سرکشی نیامده و نیاید
در هنگام نخستین بار که مرا بر افرستان خواندند آسمانها و اختران
سرودند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است. و از مردم در شگفتیم که
چه مایه از گفت یزدان برونند. باچ تیزتار و امیوبه و پا هیواد و رتیسا
پس آتش و باد و آب و خاک میرآباد پس از سپهر چارگوهر افرینده شد
و هزریوند هیشام و امانی و لاکانی و جامانی. و از پیوند ایشان
که چارگوهر باشند کانی و رونیده و جانور کرده شد و پدید آورد یزدان
آنها را. ساره په فراکیم مزدام دم کاجند. همه به هنر ورزی یزدان
در کارند. په لاد هر مهر یاری مه جامشار و مارسنده فرکنون
مار. بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار. زیدم که
اغستیم آبار را فرچیدم و فیرهر سوپندش فرجیشور ابار سام فرابهن
سب جمرانیدم. گفتم که نخستین آبار را بگزیدم و پس از او سپرده

سغمر آباد نام پی هم فرستادم فدیم چیون فرجیشور جهاخ دهمید

هد باین چارده سغمر جهان آراسته و آرام یاب شد چون آباد را

با سیزده وخشور پس او گرر کنی چارده باشند و آئین اینها

همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور را

آباد داشتند آباد باد آباد برین آبادان باد فیرهز هیشام هرشامام

سمرام ها مام جهاخ را ورلاب تاشدنت پس از ایشان که چارده

باشند پادشاهان جانشین و پیرهای آنان جهان را خوب داشتند

چم سمار زاررو تاردم هرشامی سیام زاهفت آبارادا هرشام

جهاختالی و تاشده مرزام شیوهد چون صد زار سال در پادشاهی

ایشان را رفت آباداراد پادشاه جهانداری گذاشته یزدان

پرست شد باید دانست که وسنداج کیشان هزار باره هزار سال را

یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک ورد و هزار باره ورد را یک مرد

و هزار باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را

یک زاد

یک زاد نامند و بدین شمار صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی بآیین

چون این مایه سال گذشت آباداراد که بازپسین خسرو آبادیان است جهان را

به نفش بدی پذیرفته پادشاهی هشت و گوشه نشینی گزید و چنان

از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که کجا شد و از خسروی هشتن او

جهان برهم خورد پدید آورد های آن پادشاهان بپاشید پس یکان

پیش جی افرام پور آباداراد که چون پدر پرهیزکار بود و از پرهیزکاری

پیوسته از مردم دور بیزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی

خواندند نپذیرفت تا آنکه این نامی نامه برو فرود آمد په ناد هرمهر

یاری مه جامتار و مار سنده فرکنون مار بنام ایزد روزی ده جاندار

و آمرزنده نیکوکار هی جی افرام فرپور آبادارار جم شافرمور هرشامی

و تاشدام جهاختالی تم ویر و فرسنداج رادمان مه ای جی افرام

پور آباداراد چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و

وسنداج را که کیش مه آباد است آرایش و پیرایه ده نمود داید

فرجشودی مچادپدام و فرسنداج داپدتم دهنم زا بپیغمبری گزیدم
و فرسنداج را بتو پرایم و زیور بندم و همیک سیمرنوش پلاپه پرسازم آخ
وسانیرش کم   و اینک استمانی سخن برایت فرستادم جهت وسازنش
کن که نامه مه آباد و روانشاد است   و دیم فرزاباد هورلب مارگه ام
هاسیم خداآد و هیم مات هرمد مرداپسام پم لهاوتد   و راه مه آباد نیکو داد
که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان برنیفتد   چو یوس
میت نوشش وای ای سو پدیم راج هاود   هرکس دوست خدا است
او بدین راه آید   په ناد هرمهر باری مه جامتار و مارسندفر
کنون مار   بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار
کرور فرناش   باید هستی و ناگزیر باش هرآینه بود همیشه هست
جاوید پای ناچار پای یکتان لی آغاز و انجام وجز نخست و پس
بوش که بوده و هست و باشد همشکیش و جاویدش را آغاز و نخستی و
انجام و کران و کنار نیست جماشان جماشش شیدان شید و فروغان

تابان

تابان تاپ درخشان درخش درفشان درفش روشنان روشن
فروزان فروز که شیدستان از شیدش شید پذیرد و فروغستان فروغ هستی
فروگیرد و تاب ایاد بی تابش ندارد و درخش گر از و درخشنده بود و
درفشندگی از و درفشد روشنگر روشنی جز او نسزد فروزش باو
که هرش باشد جماشان جماشش پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش
درخوردان ستایش درخورد دانا نزا که فرزندان از فرهی پرستند با همه فریزشان
او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او نیند و خداوندان پرستاری و
بندگی او بجا آورند   خماشان خماشش خدیوان خدیو خسروان خسرو شاهان
شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر برتران برتر خدیوا داو
بنده او و خسروستان پرستنده او و شاه گروه به پیشکاری او نازان
کیا را سرنیاز بر درگاهش دارا یا را دارا مهرش داور را داورفرش
و اسالاس بلند پایه سترگ برین بزرگ بالائی که بلندستان را بلندی
بخش و فراز آباد را فراز برین گرد را براور شهر بالائی را بالادهش

پاساپاس شخشت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس درود درود ستایش
شهریان وستایش ستایش ستان کوی ونیایش نیایش باد مان سپاس
نشیم را ورخور وسزاست راسارس کی فروغ وسخت فروزش وبی
اندازه تابش فزون رخشش بس درفشان بزرگ آشکارا وسترگ پیدا
وشگرف روشن وبمر نمایان که فروغ فروغ دهشان وفروزش فروزندگان
وتاب تابناکان ورخش رخشندگان ودرفش درفشندگان وآشکارائی
آشکاراوران وپیدائی پیداوران وروشنی روشنی مندان ونمایش
نمایندگان ازوست تاساتاس آشکارا فروغ وپیدا برز سخت روشن
فروشاب وبس نمای که آشکارستان ذو آشکاره وفروغ ابادرا فروغ بخش
پیداکرد راپیدا ساز پرتوستا نزاد هش روشن شهر را روشن کرتاب
مرزتاب ورنمایشخانه را نماینده بگوهر تابناک است کریاس نامود
بزرگ بزرگی وسترگ سترگی وبلند بلندی وفراز فرازی وبرتری و
بالا بالائی وشگرف شگرفی وبرتز برتری که بزرگانش کوچک وسترگانش

خرد وبلندان پست وافرازیان نشیب وبرنیان زیر وبالائیان فرود
وبرتران زیرتر وشگرفان اندک ودرازان کوتاه وپهنان تنگ وژرفان
پایاب او شد گرنابود سراسر رسائی گران تاگران رسیده
همه درستی که رسیدگی نزارش رسان ودرستا نزاد درست کرات
ایاس هو رسانجش ودرست دهش سراسر رسان که ازخوان او هیچ
آفریده بی بهره نیست ونبوده ونباشد الماس رود گشادیگی و
فراخ خولی ودرازبی وپهن سود وژرف خوشی که تنگیش بهمه جا رسیده
وخوپش سراسر گاه کشیده وبهی او گران تاگران بوده وهموده سناساب
ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکورخش بدرفش ستایش او را
باید ورروشندلی روشنا زاجرام گردنیاید ستاشاب رسابزرگی
وسراسر سترگی شگرفیش برهمه تاگزیده بزرگ داشتن سراسر را ناچار
سترگ سمر دنش گران تاگران هستی پذیرانا هر آینه باید اباب رات
هوید فروغ پیدا پرتو آشکارا رخش روشن درفش که هرچیزی ازشیدش

هویدا واز فروغش پیدا واز پرتوش هستی پذیر واز رخشش بودگیر
واز ورفشش نمایان **جاماب جاب** سخشکی بزرگ بزرگی وفرازونی
وپایارتری که سران وسروران وسترگان وبزرگان وبرتران وگردنکشان
ازو سرنپیچند وگردن نیازند کشید **توراتوش** بخور بخش و
خوشمایه وهش ازروانی وشانی که دانش وبهره تن پروراست گوهره
بافره اوست که فرهی وهش او بشمار در نیاید **ساراتوش** کشاد کشود
وبهن مرز که آفرینش او را کران نیست وپیدایش را کنار نباشد **اموال**
فانوس روشن خوبی وپیدایی وآشکارا خوشی که هرچه بچشم درآید وآنچه
روان بیند وهرآنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست ونکویی او کران نپذیرد
وکنارا نباشد **اهوال کاروس** خجسته بخشنده وفرخ وستوده
گوهر که فرخی ونیکویی وبخشگری جز ازو نیست **کستم توس** بزرگ پاکی
وسترگ نیکویی وپاک بزرگی وبی آلایش کی آبادی که گرد آلودگی بر دامن
او ونزدیک سترگانش که کیاستانیانند نشینند **سمرنوش**

روشن

روشن وپیدا دارنده که آشکاراست وواراثی دارا باد که سروشتان
وفرشتگان گرد است بردیده ور پوشیده نیست **جود بروش**
همه آفرین سرسر پیدا آور گران تا گران هستی دهش گوهر اوست وهرچه
آفریده آفرین را درخوراست وهرچه پیدا آورده پیدایی آن سزاست
اورنگان پوش نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد وآغاز
آن آغاز یافته نشود وجاوید انجام است **غودسوان ارجین** چیستش
آفرین وچه چیزش همه چیز پدید آور وچیستان انگیز وچه چیز است پدیدگر
شتابان نکین اویشان واوبی وهوئی واوبش وهویش
آشکارا کرد او بیهما پیدا آور اوست وجز او نباشد **فرشتگان**
فرشتگین پروردگاران پروردگار ودارایان دارا دارنده هردارنده
وپرورنده همه پرورنده **فرهگان فرهنگین** شگفتان شگفت وشگفتیان
شگفتین ده وشگفتستان آفرین وشگفتترین شگفتیها گوهرش **سمرند**
فرسنگ پدید آور پاکی وپاکتر پاکان آفریننده پاکی وپاکترین

پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا کرد دستور آباد ور فرخشکان فرخنگ
خردان خدای هوشان خدیو هستی دهش خرد و بود بخش هوش هور
سنکان هرسنگ روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان است
شرهنکان شرهنگ ازادان آزاد وارستگان وارسته که آزاد و ازاد
وازاد گروه و وارستگان را او وارستگی رساننده جورین سرنکان آلا
برین سپهران خدا و بلند اسمانان دارا و فرازین چرخان داور است
رودین سرنکان والا فرودین اخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده
اوست آئینه نیرنگ والا ناپوسته اخشیجان خداوند و
گسسته چارگوهر سرور است اخشیجان ناپوسته را او هستی پیوسته
و چارگوهر گسسته را او ازنیستی گسسته ویرینه آلنگ کالا پیوسته
اخشیجان خدای و سرشته چارگوهر داراست اخشیجان پیوسته کن
و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست و چارگوهر درهم آمیخته جز
از نیروی او نیست په ناد هرمهر یاری سه جا شمار رسنده فرگون یار

بنام

بنام ایزد روزی ده جا بذار آمرزنده نیکوکار مستنی رامستنی شامستنی زا
مستنی این سخن همه خوب هست شالشتنی شالشتنی شالشتنی
شالشتنی دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی مزدستنی سرستنی وز
دستنی ازدستنی خدائی و یکتائی و فرزه و نام شالشتنی شا
لشتنی شالشتنی شالشتنی میپراید که واستنی است خدای
هست و یکتا هست و یکتائی او از شمار است برتر از شمر باشد و فرزهای رسائی
دارد و نامهای او بسیار است چنانچه جائی ده و نه و جائی دیگر صد و
چنین هزار و هزار و نام و پیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین
هم بسنده توان کرد که آن شمار در نیاید و نام که آزاد داد تیرنامند یا
نام بشین است یا نام زانی انشناخته که آن را نام فرزه میخوانند و بایان
سه گونه دانش او کرده اند چه روان کردن نام برگوهر یا نگرارش گفتنی
نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا نگرارش گفتنی است ستانی که دریافت
او بر دریافت جز بنش بازبان نیست او را نام فرزه خوانند چون زنده یا نگرارش

کفنشی است هستانی که دریافت او بازمان بدر ما فش جز اوست آنرا نام کردار
خوانند چنانکه آفرینند سید ستنی مید ستنی جید ستنی مید ستنی شاشستنی
زندگی و دانش و خواست و توان دانستنی زنده است زندگی او روان و
جان و تن نیستاو بخویشتن زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند و دانش
یزدان دانشی است که پیش از آن نادان نبوده و از اندیشه دور است و ذره
دانه در هستی نیست که آگاه بر آن نباشد و دانهای ریگ همه بیند و این دانش
او بر آئین همیش است و خواست ایزد چنان است که همه انگیخته خواسته او است
اگر جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند بیچواست او
نیارند و توان یزدان آنچنانست که هرچه خواهد کند و ارد کرد جز چون
خودی کالستنی کارستنی نارستنی وارستنی شاشستنی سخن خدا و نامه
خدا و فرسته خدا دانستنی سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواست
و گفتنی بی انجمه که چون پرمود فرشته سالار بهمن هستی بوست و رین خامه
بدست نیرو جهان نگاشت و یزدانی نامه دوست نامه نخستین دو گیتی است و آنها

مهین

مهین نامه گویند و بزبان فرازآباد فرزد ساتیر نامند که مهین نامه یزدان باشد
و نامه دیگر دساتیر است که جم آنرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد با من یافته اند
و آن ارشی است که بر دل تابد نه باد و نوا آنرا کالبد است بهر شنودن این
را بفرهنگ نو ادریک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد و مهین پیغمبر هش
خرد است که او است پیام سپار یزدان و میانجی خدا و آفرنگا ید کانش و
او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان از آزاد و نارسته و فرازی
و نشیبانی و اوست پرورنده همه و این فرزد فرخشور است بزبان دساتیر
که بپارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است و او را انگیخته اند تا فرزندان را
بخواند هرکستنی زرکستنی سرکستنی ورکستنی شاشستنی کهنه و نو و پاینده و ناپایی
دانستنی از کهنه گیتی خرد و روان و سپهر خواهد که باس است و پدید مدار آغاز
نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است و تو آنچه زیر سپهر ماه
از آخشیجان فرنبدد و برگسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد و مایه آخشیجان هم
باس است و پاینده در فرود این جهان روان است چه دیگر چیزها در هم میگردد و از بستان

خو پایدار و استوار است و خانه ما است و نا پای پیوند آخشیجان است

که ما بیازدکانی انجا آمده ایم ارستنی مارستنی زادستنی وارستنی شاشتنی

جهان و جهانیان و آزاد و نازاد و دانستنی مارستنی ارستنی جارستنی

کارستنی شاشتنی خرد و روان و آسمان و اختر و دانشی جانستنی مانستنی

انستنی وانستنی شاشتنی آتش و باد و آب و خاک و دانستنی رخشتنی

نخشتنی خنگشتنی سنگشتنی شاشتنی خوی و منش آخشیج و آن چار آخشیج

و پیکر آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن

دانشی نخیستنی رخشتنی منگستنی شاشتنی کانی و رستنی و جانی

و مردم و دانشی چنگستنی پنگستنی ارجستنی رخستنی شاشتنی نیک و

بد و داد و ستم و دانشی چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری

و نیکی را نیک دانی و بد را بد نه آنکه نوامندی زانی نوا کنی که او را نیکو دانی

امنست و این بد را نیک شماری و همچنین بد کردن را خوب نگیری و دادگر را

دگر هست شناسی و بر او ستم نه بندکه ستم بنده برروان خود کند و بدانی که

زندبار

زند بارگشتن ستم است و این را داوری نامی اردستنی سروستنی مروستنی شا

شتنی کیفر پاداش بد و بهشت و دوزخ و دانستنی کرستنی ورستنی سرستنی

کرستنی شاشتنی کرنه و گناه و مهر و خشم و دانستنی فورشتنی فارستنی جارستنی

وارستنی سنپهر و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را شاشتنی شاشتنی شاشتنی

شاشتنی و دانستنی آشت و دانستنی و دانشتی و دانستنی په ناد هر مهر ماری

مه جامشا و نامرسنده فرکنون نار بنام ایزد روزی ده جاندار و گزنده

نیکوکار و م هعفته وال چم مهوشام کاجام باج کیندا باد اراد و بزد میشام

پم تا سد در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند آباد اداراز میان ایشان

برخواست و هرانیری سور نکامتار شمیدند و زدوری او رنجها کشیدند

دا ارجم را یه شای هوشیه وارم تا ترا بجای او آرام دادم

ام فرسنداج را په فرسنداج و اجای اکنون پیروان خویش را که

فرسنداج نام دارند بفرسنداج که آیین و روش مه آباد است به پرای

هی فرجود ارسم فرهنور جاختالی و زند داجایش دم سیرام ارجم پونغز

نارتار راهد ای پیغمبر من پس از تو جهانداری و پادشاهی و آیین پرستش در
فرزندان تو بسیار سال ماند چم هیم نائیم یزاید بالش فرجشور راهیم شای
کلپوم امیلد چون آن آیین بپاشد بارش پیغمبر من شای کلپو را برگزیدم از
جی افرام یزدان رام را آگهی می‌بخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده
آیین شای کلپو برخیزد و باز همین فرخ کیش بمردم نماید و این خانه یزدانی را
استوار سازد

نامهٔ شت شای کلپو

هورامیم فه مزدان هزبر ماسی و زماسی هرشیور هرد یور
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده فه شید شمتای هرشند هرشکر
زمریان فراهید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
فه ناد هرمهر مهنده مهریار نامر شهار بنام ایزد دهنده روزی آمرزگار
هی شای کلپو فرپور جی آلاد چم جماش چیسام به ایش اسپار سار
دیشه

وشید مهو شام مدیر کر بد مد جی الاد هرشام نادون هفت
ای شای کلپو پور جی آلاد چون آب و پرمان روائی جیان به یک اسپار
سال گشید مردمان بزه کار شدند جی آلاد از ایشان بیرون رفت باید
دانست آغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیغمبر فرسنداج و دینو
فرسنداج ساخت و باز پسین این همایون گروه جی آلاد است که از بزه
کاری مردم گوشه از جهان بگرفت و فرسنداج کیشان صد هزار را اسلام
گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند و در دودمان
جیان کیش پرانی و کشور خدیوی یک اسپار سال پایید ام تیم زبجار یدم
وفه فرجشوری بشادم شیدایش کم اهم راچیم اکنون ترا گزیدم و به
پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین فه ناد هرمهر مهنده مهریار
نامر شهار بنام ایزد دهنده روزی آمرزنده ترا دی خرم لام ارسما
بلندی و فرازی تو خدیو و خداوندا هزت سیغام و سایت سیغام
ازت درود و سوی تست درود ادجی کرور فرتاش و لاسب کرور

فرتاش جمت توئی هرآینه هستی وناگزیر بودنی ونیستا چار هست وناگزیر
باش جز تو ارجمی نوشراد نوشرادان ولاب نوشراد جهاخان جمت
توئی پرستش سزای پرستش سزایان ونیست پرستش سزاوار جهانها جز تو
خرمتائی فه لات هادتر یکتائی شکوه برتر و نولادجادتر ودرود
سترگ تر و آفرین بزرگ وشماس کوراتر وشورهتر وشید بخشنده
تروگی تر وزبر دست تر و روشن تر و درفشانتر وفوراس ارتاس تر
و بزرگی وکمی و شکوه بلند تر و برتر نورال هودالتر رسائی درست تر
و درستی رساتر وپاد و پندارتر بخشش رسیده تر وده رساتر
ودوکیون فرسونتر وخوبی گشاده تر و نیکوئی کشیده تر وبهراس
مهراس تر و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر وشغدار جازتر وگرامش
رساتر و نوراش هوداشتر و پرتو آشکاراتر وفردام
فرهمتر و بزرگی استوارتر وپوشاز توشازتر وبخش خوشتر
و هرفاش فرفاشتر وشستان وپیکر آباد و شان گروه گروه ستان

گشاده

گشاده تر و درازتر و بهین تر و ژرف ونکام نوکامتر خوبی روشن تر
و بهی پاباشتر دوشاز توشاز تر گوهر و هرانگی گرامیتر و بخشنده تر
فرکاش هرکاشتر خروستان و هوش آباد پاکتر و ویژه تر و فرتاش
فرباشتر ورواستان پیدا تر شیدامی ارجم بزرگی وسترگی تو
میلاد و دود آفریننده و پیدا کننده بیمایه و بی هنگش همه باید
دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده
و نادرست بنا پاینده و نادرست چون تو پدید آمده و تازه شده های
روزانی را خویشی بگردش آسمانها وچرخ سپهرت واین انغرآئین توا
زروان گویند خرم و رخرکمران و هادگرها دوران نخست ورنخست
گران واغاز گر آغازوران تاشکر هورده توران هستی ده همه او
جیریان هوراشنده ورد فشادان آشکاراکن همه آنیان و پیدا ساز همه
اویان و هویدا ساز آستان وفروزنده اوستان فشارنده فشاران
شونده و رشونده ان هادکار هادکاران پروردگار پروردگاران

کمنده شهران و هزانجیم شهرتر شهران آب گردکار شگفشیها و زانچه شگفت
ترشگفشیهاست هورشنده مهران و هزانجیم مهرتر مهران آپ پدیدآور
ویژه بوها و آشکارانده پاک باشان و زانچه ویژه برتر و ویژه بوان و
پاک باشتر پاک باشان است نوشراد یاداران که کمنده شبینان سیاک
هزفرومان و سرومان نجومان اند پرستش سزای سزای خردان که کارگروگستنده
کوهران و آراسته از انگیشنیان و جاها و سوهیها اند که هیشامند سمساشان
نوهساران هزهوره نشوران که ایشاسند شیدن و آراسته از همراهها
و هیشامند کیمان و تیمان و ایشاسند رسیدگان و نزدیکان و نوشراد
نوشرادان سمسام هزدمسار شای و پرستش سزای روانان یابنده
پاک و ویژه از درآمد جای فار اجتن دم پرهسان با تافتن و تابیدن
و پرتو یدن در شان کمن یارشناران را پردازنده و جنباننده
و گرداننده و دارنده شان را لمه فراسودن و فرسودن
نه به پیوستن و پیوندیدن و سودن و هراسیدن نارزنده هزجاباد گای

بهره ور و فر براز جهان خردی هزت فرم هیشام و ساپت هشام
هیشام از نست آغاز ایشان و سوبت گران ایشان نوشراد هوره
پرهسان شهراچه شهرودان که با دنا دیده اند هرفرام و هرام و زرام
پرستش سزای همه شان بخشنده و گرامی سپهران که باز داشته شده اند
از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و گرمش پیکره بارگداشتن
پیکر و نوشراد میادان که هیشام بشماینده و نویداران اند و پرستش
سزای فرخان و درفشان که ایشان فروغنده و درفشنده و درخشنده و
بلندان اند و نوشراد هوره کشور تادیان کیفران هیشام و نیفران هیشام
و پرستش سزاوار همه آشیجان ویژه و نا آمیخته ایشان و نا ویژه و آمیخته ایشان
فراشای هی نوشراد هی فرشاد هی کیشتار هی نارتار هی مسینار هی
نارکار سرران شمساشان هی اوراد نزاد و یاوران پاکی ویژه و بی آلایشی
و نگارنده ای پرستش سزای زنده و زننده گرای برپای دارنده هستی
ای خواننده از بدی سوی نیکی ای پاک نا آلایش ای پروردگار فرشتگان

شیدان بر برای شید شیدان الخداوند بو باش و روکشان بو باش
خویشی دادن پاینده بنا پاینده چون خویشی آسمانها بجزدان ورو کش
خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها به سپهران
هزارجم زیدار و فه ارجم وه یرار از تو ناآغازه و تو جاوید ارجمی
تاشنده و رجم و کاس چمیر که زابیده فه تو فرزی ماتوزی مازری
یانوودری یاکیافندگی یاکیافیدگی تویی دستور همه و هر چیز که فروزنده
و ستاینده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی و کمی و بیشماری و پیداری
یا یکتائی و یگانگی یا کنندگی یا کرده شدگی ارجمی بر ساررو ستاران
تویی انجام خواستان تمیریده بشتنیان هوشتاران دم فروشتاران
شمشانت فروبرده گوهران پاکان در دریاهای شیدانت چر گسیدت
فروستاران هیوشتاری فه سروشتار شیفت و دیدت چشمان
پاکی تباب و پرگوهرت یوشتار و ترزندا انکه چر گسیده فه کرستار
فرستار تیره و تاریک و پریشان انگه دیدت بکره اش خرد میرایا
بکیم

که تیره و پریشان انگس که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند
زیرا که خرد با همه فراز پایه او را چنانکه اوست در نیابد و این نه از نا
رسائی و کوتاهی خرد است این از شگرفی و بزرگی و برتری گوهر
جهان داور است فه نوشتار بتارجم فرید ستاری هزبرید سر
شتاریان فه شمشاشته بدرستیت و بدرستی خود تو فرازی و
بلندی از همه چشمان و چشمانیان به شیدت میپاید بدرستی
و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت چشم از شید گوهر و بود تابناک
هانچنانکه له هوستاره وله نوستاره فه ارجم شمیزی وله دوستا
هزت شمیزی آنچنانکه نگراند و نه پیوندد هو چیزی و نه گسلد و نه جدا
شود از تو چیزی میپاید یزدان ارونده گوهر اوست و درون و بیرون و
جدا میشت چنانکه هستی او ارونده گوهر و لیت تا هیچ رو درو پیوند و پیوست
وشمر دیگر نه بندد پس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان آن باشد
که آنان را با هستی یزدان او یوش و یژه و چنگ زدن گزیده است و از دادا

هستی بخش بر ایشان پرتوی است نه آنکه هستی مر ایشان را تا ورزیده یا در ایشان
گرد آمده است فروشتاری هرشتار فرشتادت و دوشتار
شماشت پوشیده و نهان گردیده از بحث آشکاری و ویش پیدا
و رسائی شیدت ولاس هزفرجاهانت که شماشانی ترها و کیارنگان
و شماریخان و سیامکان هزسملادها و نیلادها اذ همدار و له نندار
و له شمارنده و له تسغاز و له سمخار و نیستا زندکانت که شیدانی
ترها و نگهنده ترها رکی ترها و چیره ترها و نها و بادیان و ازادان و
وارستگان از فرودشی ها و ماییهااند و دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش
و نه بازدارنده و نه زدوده شدن و از پایه فرو فتادن و نه نیست شدن
و ناچیز و نابود گشتن له سکاردو مرجم شیدآید هیشام را یا باتاید فوزر
هیشام را فه فوزر تشیچم فه چمیر که دم پذیر باشد فه فرستایش
شواند مردم ستیند ایشان ز اپاستاید کتر ایشان ز انکه تر پایه بچیزی که سزا او
و در خور باشد بر ستایش پل چمونه شاچد شیدایدن پم هانگیش که نروند

هیشام

هیشام و ادرم شماسش گیارش که گیار نزاسب و مشالیده دم نوارش
لار هوکه مانزاسب سدلسد پس چگونه و چسان باید ستایش کردن
بر آنکسی که فروبرده ایشان را و رشید کیش که کی تر است و نگهند کیش که نگهنده
تر است و چیزیش که چیرتر است پژولانیده و گسلانیده و کدجشه در پرتو بزرگی
او که بزرگتر است و فروغ سترگیش که سترگ تر است برابر گروف هندزانبدگان
هزاب نیرزا و هورم واره فرو ماندند و ناچار و ناتوان و درمانده
شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه کیش او و در پایه نوشغار
هود هانکه چمیر که ارجم را از زارزو و وداز و کوداز و هوداز یا تاوری
هزتاوران یا زابی از زابان اسب راست پوشش شود یا بدکیش گردد
کاهد و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجائی و نهادی یا ناگوهری
از ناگوهران یا فروزه از فروزه ها است هم فه سمور و تسماریدن و بورا خسیدن
مگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن و در یابیدن ارجمی فورداشش
و هوردادش توئی فراز و بربالا و بهی و بهبود و بهش و ستایش و ستودگی

وخوبی نیکوئی ارجمی مادامانچیانکه لاسپ نوشرادی جم ارجم جمباش
جمشان فرسنجیده وفاشمند شمندان توئی خدای آنچنانکه نیست پرستش
جز توشید شیدان ستوده ونکوهیده بکند ودور کردید بهای رستاب جند
بشینان نوشتاجان بیاب خواهان ومهرجویاند گوهران پاکان
سویت همو یده اد نسومان تاشیدگان فرازندیت ووزن
ورزیروست گشته است گروهان هستی پذیرفتگان میان دستت ودرنجه
نیرویت شغاجیده اند نوشداسان سیمجان مپت بازگذشته و
کارسازخویش وهمگی خود شمرده خود را بازداده اند روانان ویرکان
برتو ارجمی گشماش ماچخیزیکه له ساجده وفه جمبرفی ساچ لهویرد
توئی فراز وبرو بالا وانچیزیکه نگراند وبچیزی گران نگیرد می شارم هرت
زروانی پم اهیم شمشان فروتاجنده میخواهم از تو فروباری وزیر
وستی بر بن بشیدان رخشنده وسیرام نوئی فااهم فه تاراشش
کیفزانات که سغتاج اسب وسخن گوئی باین بشناخت رازهات که ستوده است

اند

زندرامیم شمساش وجرامیم فه شماشش وسدامیم فه شماشش وردرا
میم فاشماس ویاوری دهیم بشید وزنده گرامیم بشید ونگاهداری
وپاسداریم بشید وگرداوری وفرازآوری مرابشید هیشارم هرت
هی نوشراد وفرزدام مارم تاجراست وسهوه رام دم شادرام گیاد
رهت میخواهم از توای پرستش نزوخواست وخواهش دارم دیدارت وفرو
رفتن در دریای شگنندگی وکمی وبهرذکرت همیرام کم هی نوشرد اهرام
شمساش دارو زردام کم دمون هیشام واد سمایا وورودام دن هیشام
مارسما واد ابادرام بادرامان یاوری کن ای پرستش نزا کوره وکسان
شید وروشنی راه پاک کن وبزدای درون ایشان ومارا وویژه گروان
وبی الایش سازیشان ومارا تاجاوید جاویدان فه نار هرمهرمهنده مهریار
هامرشهار بنام ایزد دهنده روزی آمرزنده هی شای کلپوچم زندیم
ارجم پم مرزدیاسان وفیشور مرزدام رودنماید ای شای کلپوچون ایتن

تو برافشد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد ساب فرجیشور را که مهشیام

پپای هر دس زندیم هفته اسپ لنشاریدن هر پیغمبر یکه پسر ستم برای آستواری

آیین رفته است نه برکندن دیم دیم فرزاباد آو و هور فرجیشورام پام

زندیم هانید دا هو را فرکنون دا چند آیین آیین بزرگ آباد است و

دیگر وخشوران بر آن آیین آیند تا آن را نیکو سازند و هیم زندیم داله

نشادم و رامیر فرکنون ها رام فدیم دیم فدارسم رسمند و آیین را نه

برافکنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین آیین بن رسند

نامه شت وخشور یاسان

هور امیم فه مزدان هرمزمس و زمامس هرشیور هر دیور

پناه هیم یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده

رنج دهنده آزار رساننده فرشید شمتای هرشند هرشگر زیان

فراهیدور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر فه سام زمریان

دای بنام مهربان خدای فه شال هی یاسان فرپور شای مهبول

چم اید

چم اید سمار سار هرچاش یام ورشید فرپادار جم یاج کاجی منخوشام فرشند

و هرمد مرتاجام ماه دوش هفت بدان ای یاسان پور شای مهبوم چون یکسمار

سال از خسروی و پرمانی شایان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بد

کاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت چاین و خشوران را تاب دیدن

بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نگشت ام تیم را بچاریدم فه فرجیشوری

پم چند ور زندیم پرزاباد را پرکاج مه و شیدیش کم اهیمر اچیم اکنون ترا

بگزید به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ آباد را شیدده و ستایش کن مرا چنین

فه سام زمریان دای بنام مهربان خدای هی نوشراد رام و نوشراد

سارام تاشرامان هرداران و داورامان ای پرستش در خور و من و پرستش

سزاوار همه هستی پذیرفتگان از فزودن و بدبینان که یافتگان پیچ یابندگان

شان اند و زبرینان و فرودینان که شانی در یابنده ایشان را در نیابد

هی هرتاجرام نوشتاجرامان و یادرامان ای بخشنده روانان و خردان

هی دهیمرام بوره دامان انخودامان و روندرامان ای پدید آرنده

چیستانان ستونان وبچان هی کرور فتاشرام ای هرآینه هستی
هی رزوان وام ای وزو بارنده بخش وده هی وازام اوزنکرامان
ونوشرنگرامان ای کسننده وکرنده وکارنده وسازنده ولهاورونان
هی فرهنکرام توندران وفزنگرامان ای کرو هنده وگننده پیکران
وسایها هی شمسا شرام شمسا شرامان رسمندوم وره رام سمیدرام
ای شیدشیدان وکردهنده وچرخاننده همه کردنده وچرخنده ارجم
دامی خرمرامی که لاسرام حم مرامتری چندر امتر هرت توئی تخستی که نخست
نخست تری پشتر ازتو ارجمی هرمرامتری که لاسرام هرمرامتری که لاسرام
هرمرامتری لاهرجرندرامت توئی بازپس تری که پس از پس تری از نست
فرهوشرامان تستوراند هرهوادامیدن بنغورامت وشستکان
فروماندهو نارسیده اند ازدریافت بزرگیت وازیافتن نشتر گیت
همودان نامیان اندهر سیمور اشمور جنغورامت مردمان نارس وکوتاه
یافت اندرشناخت رسائی کوهرت هودرا با ابرام کم ارسمار اهزاند

زرامان شنجرامی پرستش سزایان آزادکن وره ها کردان وره ای انخش ها را
ازبندهای فرودی شانی اتین رام ون همارا هرمیلرامان سویدرای
شنجرامی رستگارکن ازگرهای هستی زشت تاروتیره وتاریک فرودی شانی
فشروشرام کم پم نوشرامان ارسماشرامان شمساشرامانت بهرنت
روان کن برروانان ما فروغهای شیدیت فشروش پم هوشرامان اهما
نیروزراماجهای امساشرامانت پاره وفروزیر برروانهای ما فرخیهای نشانهانت
فرسوشرام بردوسرامیب هزه وسرامان زدوسان سرتوست خرده پنده
وچکله وچکه وچکیده وکات اپتا زکانان وچکیدکان دریاهای روان کرونت
فرجوشرام فرلوشرام سپ هزفرنسوشرامان فرنیزام فرتوت روان بابانهابت
ازبابانهای آتش کی آبادت بشین رمت بشین رام سپ فروشنده کی
فروشه هزوهزار وسرام نوشرامی له شای رامی وله نتیدرامی وله بنید
رامی وله ایتدرامی کوهرت کوهرنیست جوشنده وفزو بارنده که هیچوشه
وبپارداز وکوهسر روانی بجای ونازرای ونا پوسته ونا گسسته

که لهنگرام اسب هرشیده رامان وبنیده رامان وبنیدرامان که ویژه
و پاکست اززیرآمدنها و پیوندها و رنجها سنجرام اسب کرورفراشش
هانچی هاکمه له یار امند هورا فرجیه رامان وله فرزانید هوفرسیدرامان
پس بزرگست هرآینه هستی آنچنانکه نیابند اورا چشمها و نه اندیشه اورا
اندیشها ارجم زاسب موندرام وفستام رام تراست بزرگی و درود
وهزارجم اسب هموارم ویودرام وفه ارجم هیرندوام ورزندرام
وازتست بازداشتن وبخشش وبه تست دهش وبخشایشگری و پاینده‌گی
و پایداری و جاویدابستی سنجراسب مزدام هانچیانکه فه شکاردام
هوسب سرتوسرام نوندرام سفیدرام وسای هوپم وردوند پس بزرگست
ایزد آنچنانکه بدست اوست روان کرد همه چیز و سوی او برکردند فه
سام زفریان دای بنام مهربان خدای مزدام له ستاوروله نادرسب
وهرنا چیم روندواری هزام جواتر سب یزدان نه کوهره نه ناکوهر است
وزهرچه پنداری ازان برترست وناز چیزفه هوله هاندوله هوفه نا

هچیز

چیز وهیچ چیز باو نماند ونه او هیچ چیز سمیراسب له سمیرام هروار
یکیست نه یک شمار کوند ناله تاچد وکو تاش هوراجوششی لاپ
همتا ندارد و همتای او را هستی نیست فرشید جام اپ له فه نو
یشرام وسوآشرام وهوآشرام هوفرشید جام فه برجان اپ
زنده است نه بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است فرشید روان
اسپل فرسنگ وهیم پم فرشیده روانیش فرخاشی له تاسپ داناست
بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی نداشت فرشیدتن اسپ هانچیم فرشید
ورد و هانچیم فرشید کند خواستورست هرچه خواست کرد و آنچه خواهد
کند فرشید ورد اسب هانچیم فرسایدکیدن شاندو فه پندوم له کارد
همردم خیدن چم نودی و توانا و نیرومندست هرچه خواهد کردن تواند و
هیچ درنماند کردن آفریدن چون خودی زابهاش هروند اسب وفه هروار
دم له چانید فروزاش سپارست و بشمار درنیاید فرهوشام هر
وارخیده هرهیشام خزسیم بهنام اسپ که سادام اورنک دامان وخیدکان

نوند نگار هواند وشتگان بیشمار آفریده از ایشان نخستین خرد
نخست است که همه خردها و آفریدگان زیر دست اویند زمانیستار
که فذ سمد اسپ دیور سرو نوشیرامان اسپ پس روان سپهر بزرگ
بس بزرگست و سالار همه روانها است فیرسریده و هوزسار سرو سیرام
اسب پس تنبده او سالار همه تنهاست و تن بد نام سپهر برین است
سیامکان و هرنامکان و هرنامکانیان وشاورام وتاورام سارام
خمیده هواند هرهوفستام بم میشام از آذوان و وارستگان وشان
وشانیان وگوهرها و ناگوهرها همه آفریده اویند از او آفرین بر ایشان
فیرم هود ایوان و پرهیز شیون وکیفر نیوان و سرفرزیوان و آب نیوان
وو ایوان ورندیوان وپم فرز آباد و آباد وپم ارجمی یاسان کام بند
فرتاجامی ووادرام هرشم لی خارخاج اند به ویژه برکیوان و برجیس و بهرام
وخورشید و ناهید و تیر و ماه و برمه آباد و آبادیان و برتوای یاسان که آغون
گرنده مردمانی و پیروان تو پیکان رستگارند وهمند کارام دم میناس
کاخرام

کاخرام باشند وسند کارام دم روناس توید زام ورستگاران
در بهشت جاوید باشند وگنه کاران در دوزخ سخت فه سام زمریان
وای بنام مهربان خدای نشتاریدن رام برج اد ماپنی وساپنی
پاک شدن دوگونه است آمیغی وروانی ماپنی منادر افه افرکنون لبرتن
وهموزید کیها سجدون آمیغی دل را ببدی نه بستن ونکوهید کیهاسترون
مانند خشم وکام ازدل زدودن وساپنی ماپنیم دم پرکناریاج مسد
سلودن وروانی آنچه در آشکار بد باشد زدودن چون ادبرگی و تاپارنی
نگاری وهیم نشتاریدن فه جرنغز باهد واین پاک شدن به آب
نغز باشد ونغز آبیست که رنگ و بوی و مزه او نگشته بود و بد بوی
نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک دن ستوده جم است وجر سوددم
کاوسمبد وآب گره درخورد تنه دتوش باید دانست که اگر دارا
گویند که تن وچیز بدان پاک شود وآن درخورد تن آمده پس درخورد تن پل
رودی ومردوم را آنمایه که در وسر اپا فرو شود و بهرشه همینه دم جرتنوی
سیرا باشگاه و فیاد و جنتانی را در آب شوی تن را با روی و دست و پاها

امرله دومی همیخ هیم کم اگر خواهی پندار این کن پندار که تن با سرود
و پاراستم پل پاپم ششکاخهای وزمیارودن پس برابر ششکاخ
آی و نماز کن و ششکاخ ستاره کاننده و آتش که فروغنده کانند پل زنیاد
مزدام زمیارخش ششکاخ را دازمیارت فزدام رساند
لی نماز یزدان نماز بر ششکاخ را تا نمازت به یزدان رساند امرتاپی
دم زمیار نیایش ها سده و هورام پیدستان فرگنوت آد اگر پرهیزگاری
دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایست و پیشوان نیکوست
امردومید نیاسید اگر خواهید پندارید آن پندارید که نماز کردیم
فاهیم ساب ناخ ششکاخی برید زمیارخشید با این هرگاه ششکاخ
ببینید نماز برید و ساب کولیم خاریاتیم یادام واخ زمیارید و به
واخ شمینید و هر روز چهار یا سه یا دو بار نماز ید و یکبار هر آینه
باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز زمیار است که مه نماز باشد
و آن چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سرخم
کند

کند تا پیش تا خ و باز بر فراز آرد انگاه باز سر پیش افکند و یکدست بر سر گذارد
پیش آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد انگاه سر برافرازد و دو
دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم ساید مگر دو شست که گشاد
بدارد پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان آنچه بر تارک
تا هر کار رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر برافرازد و زین پس
بزمین نشیند و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین کند انگشت پیشانی
برخاک رساند پس یکسوی روی را برخاک نهد و باز سوی دیگر روی خود برخاک
گذارد انگاه دراز شود و بخوابد مانند چوب سینه و شکم بزمین رساند و در اینجا
نیز چنین و دستها راست گرداند و روی دست بزمین پیوندد و پیشانی بر زمین
گذارد انگاه یک سوی روی و باز سوی دیگر روی را پس در زانو نشیند و باز
چار زانو نشیند انگاه بر سر پا نشسته هر دو مشت گره بسته سر بر آن گذارد
پس برخیزد و هر دو دست واکرده برافرازد و چنین نماز با اینهمه که برشمردیم جز اذان
کس دیگر نشاید بردن بجاست یکی یا یکاهش فرون زین ششکاخ راست

ودر این نماز آنچه سزاست از درشمی یا سیمنادی گرد ساتیر است همی خواند
باشد چون این یزدانی نگران گشت باردوم بهرشکاخ سر بر زمین گذارد
وپیشانی بزمین رساند وستایشها وچنانکه در دساتیر است بخواند ودر خوا
تا نماز او را بیزدان رساند وآتش باشد گوید ای پروردگار او در نماز مرا
بیزدان رسان زیرا که آتش را روان بیش وآب را چنین واگر درین نماز
دانائی نیکوکار پیشوا باشد واز پی او گروهی ایستند ونماز گذارند ستوده
تر است ودر شوانند پندارند ودر روز وشب هر بار که فروغنده را نگرید
سرخم کنید ودر روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی
از بامداد تا برآمد خورشید است دویم میانه روز سیم هنگام فرو رفتن
آفتاب گیتی تاب چهارم نیمه شب ار شواند بچار که برآمدن خورشید است
تا گرز چهارشور راتبمشارید فا ایم کاج پم اب منج لکیه چهار گوهر را
بزرگ دارید با این کار بر خود شک نکنید باید دانست که همی پرها هرگاه آتش
وآب وزمین خرم پسندید سرخم کنید وچنین باد کم ور دمش ور ز خاک را

پلید مسازید با این کار بر خود شک مکنید چه آتش فروغنده سترگ است از او باید
زیر گلو باید فروخت ودر انجمن هموخ زود روشن گردانید وپیش پیش در شب
تار برد وهمچنین بگاه ناچاری او را باید فرونشانند وآن باید باب باشد وتا
تواند در آتش هیمه وخار وخاشاک خود خشک شده وچیزهای چنان نسوزانند
دوم گوهر آب است کنار رود خانه را نباید آلود وآب را زشت جا نبا
افکنند با این تن شستن رو ناگزیر است ودر جرمهای دور دواب پاجایه کردن
وباد را چون بد بو بهابسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر باد آشتی
را دور اندازند بدانسوکه در دست باد پیش باشد وخاک را پلید نباید داشتن وهر
جا نیالودن با این هر فروداشتن رشنید ورام هشینان جائی باید فه
سام زمریان ولی بنام مهربان خدای هی یاسان می تام زیوری زیم
ارجم را فرزنیار کور کمه ای یاسان میگویم زبونی آئین نزا گلشاه دور کنند
وچیمان شپراود که مور اسیاخ منهو شام تابند وفرجیشوری باید
شکیبه وچنان بزرگ شود که او را پدر مردم گویند واو پیغمبری باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

هوزامیم فه مزدان هزهر ماسن و زماسن هرشیو هردیور

پناهیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده فه شید شمتای هرشنده هرشنگر

زمریان فراهید وز بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر فه شید

فرساج رام فراهید گرارام بنام وشناخت وشناسائی خرد داد

داشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ کیایش وشکوه ورخشنده

وبخشاینده وبخشایشگر ودهش ورداد گر در خور گفت وگفتار ودانش وکنش

ودانائی وگویائی وبرابر کردار وکار روش نیکی وبدی وخوبی وزشتی و

ستودگی ونکوهیدگی بکیفر وباد افراه وپاداش وسزا رساننده وخدا

وخدیو ودارنده وبرتر وبلند وسروسرور هی فرزنیار فرپور یاسان

اجام چم زد وچار سلام سار هزچماش یاسانام سفت منهو شام یاج کاء

هدند یاسان اجام هزهد هیشام اندار ورند ای فرزنیار پور یاسان

اجام

اجام چون نود و نه سلام سال از خداوندی یاسانیان رفت مردان بدکار

شدند یاسام اجام از میان ایشان که مردم باشند کنار گرفت ام مرتامام

لی ساج دم هن ابیادند چم انذام خرنگ هردادی شای مهبول وجی الاد

رابادارد و شد بار شتند اکنون مردمان چسرو وسرور درهم افتادند

چون انجام هنگام خسروی شای مهبول وجی الاد وابادارد و شد بار گشتند

گویند از کنار رفتن آن خسروان کار جهانیان تباه شد و مردم دیو وار در

هم افتادند زیر دست را زبر دست می کشت تا نام مردمی از ایشان دور شد

و شد بار گشتند باجی افرام و شای گلپو و یاسان را داد از پیغمبری فرستاد

در هنگام خسروی هشتن بزه وخشور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار

جهانیان تباهی پذیرشد و بر انگیختهای سودمند باستانی پادشاهان بر

افکندند و انبایه راه مردمی هشتند که چون جانوران دد کوه و دشت بسر

میبردند و شهر و خانه و کوی را چون دشت ساختند تا آنکه فرزنیار پور یاسان

اجام را که گلشاه و کیومرث اوراگویند داداریاناى گروه کرد بوخشوری فرستاد

وآن همایون پیغمبر مردم را بداد گرایانید چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و
آیین و هنر آموزد او گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی
آموزانید و از شد باری بازه اشت بدین بود که او را باب مردمان خوانند
گروهی که بره راست و آیین سهی نیامدند از شد باری نام انها دیو افتاد
و کشنده سیاکی از انها بود تهورانه فرجیشوری و هرجیشوری بکاریدم
ماراد فرجیشور فرجیشورام فرزاباد را جیمور واز ترا به پیغمبری و پادشاهی گزیدم
آیین پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز وهیم انجم شیدای کرفرام زدا
شکتار ارجم پامد و اینکوه نستای کیوان را تا یاور تو باشد
فرشیه فرساج رام فراهید کرآرام بنام و نشان و شناخت
شناسائی چهر و یاد داشت و دیر فتاوار شگرف بزرگ و سترگ کیایش
و شکوه و رخشنده و بخشنده و بخشایشگر و دهشور دادگر در خورد گفت
و گفتار و دانش و گویش و دانائی و گویائی و برابر کردار و کنش نیکی و بدی
و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و بادافراه و پاداش و سزا

رسند

رساننده خداوند یو و دارنده و برتر و بلند سرور سرور ارجم رافشام
و پم ارجم رهام ترا پاکش و ورزش و بر تو درود و آفرین هی سرجام فرشاد
فرجاد فرخاد ای شگرف بزرگ فرزانه خوب را ناچیزگی نرشاد میلاد ودر
نود پرمان بر و سر افکنده افزینده و پدیدآرنده خود جمرندم شاد ساد
وازی گرونده در خوش خواست بس دخواسته پاک فرسرجم فرجم ور
داد و هرخمیدن فرام و هرام و فرام و سرچم شیدام بگردش سپهر وفراز پدید وفش
گست دنو بود پیکر و فروگذاشت نگار و روش است ارجمی کرفرام ارسم
دراو شاهی ورجام کرجام تو ای کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره
هورال هوراخ و هوراه بزرگ نشیم وارج شکافنده فتار و سربفنده کیان
زرف اندیشه بازگشت اندیشه هودار وروداد و رنش خرمتانی و کیدش
ارلاس بزرگ آهنگ و خداوند یکتائی و کنش پایست و فتاران اولا
واران ناپاسی و اندیشه های ژرف و کارهای انبوه و شردنگان آورنگ
و بخششهای وار و دهشهای گشنید ارجم راسپ گیاد و سیاد ترا است کی د

وچیزگی وهموری وزیرنگری نوراسپ نامغش که میلاد بدت ومیلاد ورداد

بزرگ وسترگ است آنکس که آفریدنزا وآفریدکار همه است وشمساستید وشمسایدت شید

ورد ورا وشیدداوت وبرافروختت وبرافروخت همه را ونویره را ستیدیم

ارجم هزقساس نوسپاری وپذیره فرستاد برتو ازپرتو هموری پل پام

نورسیده نوسنهاریش سرچیت که فاریزاسپ پس برانگیخت بگوآست

خوش روش تو که همیشگی است ورشانیدت دم ورگرام هوری پرچم

شمم وگذاشت تو ازنگاه جای بلند سپهر اسقهم میشارم هزارجم هی نوشار

کیفسار که شاری فه فورام نوشده است میخواهم ازتو ای پدرخدیوکه

خواهی بفروغ روانت هزنوشاوت ونوشاوت وساوت ازپدرخدیوت

وبهره بودت وبس جستادت بادی که جانورت فه شمساش خردیکه

برگردت بشید وورشمساشان مرد بدیران روساریاری وهمه شیدان

وارسته رخشنده خردی که شاوند هزبوسار نوران باد ورد بادان

باد فرویده خرم که خواهند ازپدرخدیو خود آن جز همه خردان خرد بدید

پدیدآمده تخت فرکاشتر شارش که شاره هزپوره پوروان پوره جهاخان

نوروداد فرخاسی داج بادنده ورد ستوده خواهش که خواهد ازپرستش

سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارند

همه که گمدم هزاندونده یام وروه شمساشانش وریخارام هرمیفن ونمند

فروغ شمساش وتمساش راو هولنه هیشام راو نوسنده هیشام را وادستما

وارمیس وامناس اساج که کنده مرا ازرد نیکان گروه شیده انش ورازهای ایرا

نیدش وفیروزه گروه شیده وتاب را وارجمند گردانده ایشان را وپاک کرده

ایشان را ومارا تاروکش وبوباش چنین باد فه شید فساج ازم فیاد

کرارام بنام ونشان وشناخت وشناسائی چیز ویادداشت ودریافت

افزارشگرف بزرگ وسترگ کیابش وشکوه ورخشنده وبخشایشگر

ورهتورداد کردرخور وگفت وگفتار ودانش وگویش ودانائی وگویائی

وبرابرکردار وکار وکنش نیکی وبدی وخوبی ورشتی وستودگی ونکوهیدگی

بگفر وبادافراه وپاداش وسزارسا خداوخدیو ودارنده وبرتر وبلند سرور

هی فرزنیسار تیم هام فرجیشوری که تیم فرپور زمیساد ارجم می پسند

ای کلشاه توان پیغمبری که سه پور که کانی و رونده و جانور را گویند پیران

تو سپرند و حساراخ دم کیمان ارجم اند و چارها در که چار گوهر باشد در

وکفش تواند سیامر را که فرپورتیم و تیاراهیم اب فه فرجیشوری پرچیدم

را فرجیشور هن کیمان ارجم پمد سیامک را که پسر تو و دوست من است

پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پرمان تو برد پل هرتیور هور شاد فرپود سیام

فرجیشوراهم ادکه هوز ندیم ارجم راسردم تا لد پس از تو هوشنگ

پسر سیامک پیغمبر من است که او آیین ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

هوزاهیم فه مردان هز هرنمس و زنامس هرشیور هرد یور

پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده

رنج دهنده آزار رساننده فشید شمتای هرشند و هرشکر زبان

فرامید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

دادم

فه سام مرذام بنام یزوان هی سیامر فرپور فرزنیسار ارجم فرجیشور

فرتاراهی شیدای فرزین رام راچمیم ای سیامک پور کلشاه تو پیغمبر

نزدیک منی ستای هرمزرا چنین فه سام مرذام بنام یزوان ارجم

رهستام ودرام پم ارجم ترا پاکش و ویرشش و درود و آفرین بر تو

و هزار جم پم نوشداسان شتاام وازتو بر روانمان پاکان هی

سرجام هرواد فرزین رام هرسم ای شکرف بزرگ ستوده برچیس پهر

سیارسیار نوشاد ترسامی سترگ فرباره پدر خدیو فرخی و

همایونی سیمده فرگنونیان سیانجی نیکوییها و خوبیها درجام نوشاد

توشار رشام بزرگ روان پدر خدیو مهربان ورجام فرشام ور

شام و ورشام بزرگ بخشنده پند و همایون سرجام ور

جامتر شکرف بزرگ سترگتر تمساشنده کامیرنده تابنده شکفته

اوراد تار و نیار و فراهید خداوند دانش و برداشت و بردباری و داد

و فراهیدان و فرامیدن زشم ورشم و خوبیها و زیست خوی نیکو

وراهیدن فرسان و نیکوئیهای خوبها شیا و نیافرزار سترگ آهنگ
فریادرس ترشاد میلاد ورنود سرافکنده و فرمانبر پدیدآور خود
جمرنده دم شار سار یادی کرونده در خوشنخواست داخواه خردی
فه سرچم لاراچنده هر چمیدن فرام و هرام و زرام و سرچم شیام بگردش
سپهر سر بارزننده از پذیرفتن پاره شده و گرفتن پیکر و هشتن آن و گردش آرا
تا چرخی شیدام اسپ میلاد ورت و میلاد ورود بزرگست پدیدآور
و پدیدآورنده همه و ترشار ورت و نوشار ورود و شید نده و فروز
تو و شیدنده و فروزنده همه و هرتاورت و سرجامنده ات و سنار
توت که هنار ترسپ و یاورت و بخشش کننده ات و گرداننده ات و جهانبند ات
که بلندترست هر فرشادی سورامی نشادرید از خوشنخواست پس خواست
انگیخت دم فرشارت فرشایت در خوشنخواست از جایت سرچم ارچم آ
فرومند و هرزنده فرکنونی داد هرکونی زدور کنونیان را گردش تست ستود
مند و فرو بارنده خوبی را و نیکوئی را و انگیخشهارا نیرو دیدت دم فرچم رزم

شورنده راچم جادوت در سپهر ششم از آنجای بلند میشارم هرارچم
نورکنونی ساد و بشتار میخواهم از تو نیکخشی هر دوسرای و شارم هرت هی نوشاد
هرشاد و زروان فرهیده هرکونی و خواهم از تو ای پدر خدیو نیکخشی و فرو بارند
داد و نیکوئی که شاری هر نوشارت و نوشارت و سادت که خواهی از
پدر خدیوت و بهره بودت و لبس خواستات که ششش نوذیرنده یادرا
دو پرتوش و فرتوش اسپ که شید پذیرنده خرد وارسته و خداوند
ستودگی و گشادگی است و هزوردین یادان تراد سودران سیامکان
هزفرنم نودی را و راوندانش و از همه خردان وارسته نزدیک از آدون
از آلایش پذیرا و و استکان او که شارند شارش شوارنده که خواهند
خواستن در خورد فه جای نودوج و گیارنگ هرفرزیران بجهان نوآش
و پاک از خرای هر نوشار هیام و نوشار هیام فرازنده خرم بارود از پدر
خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید گروه بخت خرد همه خردان خرد خرد همه
و اشاره چمین هر نوش زاد نور و نوش زاد نوشرادان و نوشراد جهانیان

تا خواهد چنین از پرستش سزای خود و پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش
سزای جهانیان شمشاش شمشان سود بند ورد جوداران شید شیدان
سود کیش نماید همه لروندگان اوراد نولام و ابچین تروشمشاش کیاینر
خداوند ورود روشر وشیدکی گشتند و زبر وست تر شفقادار خندتر
و میلاد و ورود ستوده فزارتر و پدید آور همه رامنده رامش گور
فرناش سنجم اپ سپیمش بخشنده زندگی هر آینه هستی بزرگ است فرباد آش
داور دم هز سو فسار انش و هز هرده شمساغ فش و هشار ارجار انش
تا کندم از نزدیکانش و گروه شیدانش و شناسای رازهاش دور دانم
هزم اسواران نوشش وروداس و گرداند از من اسپهای روان و تن
و سور دم هز سراد شمساش و تمساش و فیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب
و ورزد هیشام را وارسمارا و ورد هیشام وارسمارا و همایون کند ایشان را
و مارا و پاک گرداند ایشان را و مارا داتور اد هنجار ندکان ناجاوید روکش تن
فه سام فرد ام هی سیاهر مورد ایم اپلاد جرخم و تیموس آبکم فروسیم شای

شای

شای تیم لاد بنام یزدان ای سیامک ترا بآواز خوانم و انجمنی خود کنم
فرودین جای جای تویش شراخی چاخ تار هز سیر می نیبی و هیر اسیم هی دلی
روزی چند را از تن جنگلی و فرود من می آئی چه سیامک را از افزونی رنج ازین
در پرستاری یزدان تن چون پرهن شده بود روزی چند بار برو خواست
دیدار سروشان و یزدان چهره شدی بدین از تن بر آمدی و بدان انجام گاه شتافتی
و بیران یزدان باز بدین تن آمدی ساخت پیم ادجم داهرو وسیم سریز جلرام
و تموس بوذ و ورزم لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم
و هزار جم سمنکاری برنازم که چم هوکاش فرماک ابپامد و از تو یادگاری
گذارم که چون او کس فرزانه نباشد ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون
ترا بآواز خوانم پور ترا که هوشنگ است در جهان فرودین گذارم و او پیغمبری
باشد فرزانه که بزرگی و بزرگی او کس نباید پس از فرود آمدن این فرهمند
آگاهش سیامک بدست مردم پیکری دیو گردار کشته گشته از تن و شادمانی
بند رسته بآواز آباد و از آنگاه رسید و آندیو مردم درجنگ بر جنگ پیشداد شده

پیشداد وخشور پراینده فرهنگ هوشنگ کیفر و پاداش کار یافت

نامه شت صد وخشور هوشنگ

هوزامیم فه مزدان هزهزنالس و زنالس هرشیو رهردیور
پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده آزار رساننده فرشید شمتای هرشنده هرشکر زمریان
فراهیدور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر فرشید مزدام
فرناک پارلیم بنام یزدان فرزانه آفرین هی هورشار فرپود سیامک
میزاو فرجیشوراهی وارجم رامیسار مادم ای هوشنگ پور سیامک
گزیده پیغمبرمنی و ترا دانش و فرزانگی دادم ومنور ماموم هارفرخشوراهی
که مانید و توامور کار پیغمبرانی که آیند مارا و فرزاباد و هرجود آیین بزرگ
آباد تازه دار فشیدای مشرام راکه ما تورا و جم اهیم انجم و بستامی
بهرام که یاور تست اینگونه فشید مزدام فرناک پارلیم بنام یزدان
فرزانه آفرین رمام پم ارجم و فشام مزدام و ترسامانش درود

او

بر تو و پاکی یزدان و فرخیهاش هی سرجام فرسار بارد اد اشاریا
شتار ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالارو زحیر گشنده
فیروزگر سپاستار شیرام مشرام هرشم پدرخدیو شید و بهرام سپهر
تر شاد میلاد و رمده نود پرمانا را آفریننده خود جمبده رم شاد و شاد
یاوی کرونده در خوش خواهش بس خواسته خردی فه سرچم فرچم
نود که هرچم اسپ هرچمیدن فرام و هرام و رزام و سرچم شیام
بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن گشت و گرفتن پیکری
تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش راست ارجمی ارداد هور نشار
ورشدار توشار هوشار تو ای دلیر سخت افزار برنده استوار
کیوشار فنوشار و پوشار خداوند خشم و نبرد هروفشار هور فشار پم ده
استوار نور افشار تور افشار آتش افروز ند خون سوزنده
نور افسر تور افسر شمشیر روان پور انسار اسپ امکه فرزامیدت و
نو توشامیدت بزرگست آنکه پدید آورد ترا و برافروخت ترا

فروزانیدت فروران کیوسار و نهوسار و کیار پوشانیدت
پوشش ترتش هی و بزرگی وکهی و میرگی وساریدیم توارودت
توارزام وفرو بارید بر رونت شیدها هانچیانکه فشادرید هه
هزهوسر چهات که شانوی شادی اسپ آنچنانکه نکچیه شد ازه
گردشهای تو که همگی خوشنخواست براشت وادت دم خرم تارم از آنجا
داد ترا در آسمان پنجم هیار هزت که بزودی ادخامان فرخام را
میخواهم از تو که شکنی دشمنان راست خدیورا وشاری هزپورت وسادت
که شمساش اشاراسپ وخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بس
خواسته ات که شید چهره وشکننده است وهزوردشمسان اشار
و سوفساران که یادان شامیارند واز همه بهشیدان چهره ورد بزرگان
که خردان آرادند داپشارند هزپیتوار هیشام و توشار هیشام و توشار
هیشام که فریرید خرم یادور داسپ تا بخواهند از پدر خدیو ایشان
و بهره بود ایشان که پدیدآمده نخست خرد همه است شاریدن شمار

فه

فه یادان که کنارنکان اند هزفرزین خواستن درخور به خردان
که پاکانند از جاور گرد داشارده هزنوشراش ونوش را دبرد ونو
شراد جاخان اودار سمار را ونده ورد تا خواهد از پرستش سراش
و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانان خداوند هستی برپادارنده همه
که کمدم هزسوفساران و هزتوار شماشانش وهزهروه از میان
آمیغش که کندم از زردیگان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان
هرانیش سمرسرار شماش و تماشش داو ورد هیشام را و نوزد
هیشام را و ارسمارا فیروزی بخشد گروه شید و تاب را و همایون گرداند
ایشان را و پاک کرداند ایشان را و مارا رانجاروتوراد تراج تاروگش
و جاوید ایشان باد فه شیدمزدام فرناک پارلیم بنام یزدان فراز
آفرین باج تور تخمور فرجیشور ورده سپس تو تهمورس فرخشور گردد
وا هم فروخشوری هزبد فرسیام ارجم پم له وریم ومن پیغمبری از
میان فرزندان تو برنگیرم ناتوراد هزفرجیشام تور فرچشوام هامیرم

تا جاوید از نژاد تو سنمران انگیزم وساب کاش داد فه نور کساج همایم
فدیم ریم ارم و هرکس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

نامهٔ وخشور تهمورس

هورامیم فه مزداق هزبر نامس ورنامس هرشیود هر دیور
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده فه شید شمتای هرشنده
هرشیشکر زمریان فراهید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
دادگر فه شید دو نام فرزام بنام توانا یزدان هی فرجیشور اهیم تهمورو فر
پود هور شاد مارار فرزاباد کامهادار و کم ای وخشور من به تهمورس پور
هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن جمشاد نامور هور کا شلود مرید
ارجم را فرداری مهد فیرشید ای سو کاهیم انجم آفتاب یاور تست اورا
که خورشید باشد پرمودم که ترا هرزید و به پرستش ای اورا اینگونه
فه شید دو نام فرزام بنام توانا یزدان فرونازی فه فره یاد اشادارام

خوشی و خرمی و شادی به زنده خروی پاینده شیدان فرنساج فرنشاجر
و فرتوشش فرتوشتر کس پیدا تر پدیدتر روشن تر و اختر و ستاره نگهشه
تر و اشده تر فرسام یم ارجم و فرشاهان مزداق و ترسا مانش
درود بر تو و رندشهای یزدان و فرخیهاش هی ارنجام فرنجامز
و رخشنده هرموده در فرندام هرمیلاد و در نوز ای روشنگر
بزرگتر و گرونده ستوده و خجسته و همایون تر تابنده از آفریننده پمایه
و دمانش جور چمرنده دم سورام هورام لاوگراب لده نده در
فرون مهر سرکش آفریننده خود فه سرچم فرچم نود که هرچم اسپ هر
چمیدن فرام و هرام و نرام و سرچم شیام بگردش سپهر خود که پا
گست از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه
پیکر گذاشتن و گردش راست ناچرخی ارجمی هورزرفشای هورا
اشساد آتشاد توئی هور رخشنده سخت چرخی شگفتنده تیرگی
فرانور فرانور فرایو فرپودان سرو سرور جهان پادشاه ستارگان

وشاه اخران سرجام سرجانان هرچامی بزرگ کسان برین وبالائی
شتار نسیار سمیار فریار کننده وکرنده رور نکهش وپژان ایزد
بلند کلیس کلتانان شهرهان سهرسانان وارنده ودارای گردنان
شیدان شان دار وپیکرانیان پهراد بهراد فرداد ورزاد نیزاد بزاد
فرایاد یزدان پرمانده تن شیدانی کیش مند نگهانده فرزاد وفرشاد
وفرشاد درمزادان زادار هرمزاران مزادان دانا وفرزانه فزون وبزرگتر
پوراتان وراد کان پاک بی آلایش از فروغان سنگینان سمراشش
شمراشش شمشاش دم ورتاش آزاسان پر شید شید درجهان تنان
شماش ارجم هرشمراشش شمرام وبراسپ نوریکاچ هو شید ترا شید کرا
گیراست سوی کیش وچیری اوکه کی وچیری خدا باشد وکشاک روند ست
سوی شید شید ارجمی فرتوزاه هرزادهو نوئی نمودی از بزرگی او
که ایزد باشد فرداری هرفرداران برداراش نمونه از نمونهای فروغش
فریاد هوی یم ورناد انش نخشاوی بربند کاش نام شیخ راکه زاد

رامیده

رامیده ارجم راهو فرسارت دم هرساران انگار زرسانیدن آنکس
راکه بخشیده تراوشیدت درشان هنگام روشن کردن نام شیخ
راکه فراشید ارجم راهو آنکس راکه یاوری کرد وخجستگی داو تراو
فه فرتار فریار فراشیدیار روشده می هونی فرانورانوسات به نیروی
یزدان بنکهش وخجسته وفرخ گشته می بخشی ستارکاراشیدت وامیوری
هزهوما سترل فسال وتسال ومیکیری از آنها جامه روشنی وتاب
چندم اسپ هامکیش که فیروزیدت وکیموزیدت بزرگست آنکس
که نگاشت ونگارید وپیکرید ترا وافروخت وشید ترا دم هارشاد
رامپادوش همیدت درخواست بزرگی وکیش گردانیدت دم هرسم
فرسم بنوزیدت درآسمان چارم جادادت دم وامراد رادرام واد
سپردانیدت درمیان آرایش دادارانیدت می شارم هرت
هی کارزام کامرامی منخواهم ازتو ای پدرخدیو بزرگی سمرام جرامی و
مرام زمرام راسرامان خداوند شدی ونخش رسانیدان کیوزام فزورام

جرامیان وسرامنده نوشرامان بهره بود بازگشت تارکان وپیدا کننده
کشاده هنگامان که چار هنگام باشد که شاری فه سدامی نیرشمرامست
که فرزامنده اسپ که خواهی میانجی فروغ روان یابنده ات که تابنده است
هزیوشرامست وجیشرامست از بهره بودت و دوست داشته است
وچندرام رودرامست هاکه ارجمی سودزام هو ونوارامش و آغاز جای
گردش وجنبش است آنکه توئی سایهٔ او و فرپیکه او وهژرام بارامان کیه
رامنده که سرودمان سیمام رامنده واز همه شایدن کیننده چیزنده
که خردان ازاوند که شارند شاریدن تامرام فه مزورام جادرام
داورام هزامیدن وزرامیدن که خواهند وگوسند خواستن وگویند
خواستن وگفتن ودرخورده سزایجهان بوباش ویژه و پاک ازگشت
وگردش ودونی وتارکی ومیدن وجزیدن هزپوشرام هیشام وجیشرام
هیشام ازپدرخدیوبرایشان وبهره بودایشان هودرام داجرامتر
میلرام راورامترپادرام هارام زرامیده پرنوزرامترخرم
شید

شید نزدیکتر افریده پایه ود ناکش ستوده ترخرد همه پدید آمده بزرگتر بخت
که شاروهورام چرامین هزتارامش وتارام تارامان که خواهد وگوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان ابرام جیشرامان
رازرام جازرام شادرام گران بهره بودان خدیوپیوندارای کیشها
ابرام هارام خاورام گران همه برپادارنده هورام هورام تازرام هارام
یاورام وزاجرام وزاورام تیسیم رامی ودوشرامی وکاشرام وخازرام
شید شید پرستش سزای همه خرد و روان وتن آسمانی واخشیجی وناپیوسته
وناآمیخته وپیوسته وآمیخته پم داورام دگرامتر برپیوندارائی رساز
مزوارام خرمرام تاورام که ماررام اسپ ساجرام هو یزدان یگانه
هرآینه هستی که گرامی است شاهی او که هونیورامد زاجرامم فه اودرامان
کام دامی راسرامان تارزامی وجامران بازرامی که او شیدانند واه فروز
روانم تا بشنهای پاک وویژه ودانشهای پرستش سزائی وخوبیهای بر
وازی وکم دم هزسورامان سایش وکنم از بس خواهندگان ودوستاران

سویش وسامرادوم هزبادامان زاجرامی ورنجرامی ونگهدارد وپاس
داردمرا از فتنها و آسیبهای روانی وتنی وانکرادم جم فرماد هوراد
وفرزاد وفیروزی دهدم چون کروه شید وتاب ودرزد هیشام زاد وزاد
هیشام راوارسمادارا توداد تراج وهمایون کند وفرخ کرداند ایشان را و
پاک ووبژه سازد ایشان را وما را تا جاوید چنین تراج سخنی است که چون
کس کسی را آفرین کند ونیکو خواهد درجای پذیرفتن وخواستاری گوید
یا چون درباره کسی نیکی خواهد درگاه جویای انبازی آن سرایند فرشید
روهامردام بنام توانا یزدان بادیل هزنور جرشار فرجیشور آرمیس از
تو جمشید خشور است هورافروخم فهوساخام اوراگزیم هنرها وجارام
جهاج رافه هورکام وخوبیهای جهان را بدو نمایم

نامه شت وخشور جمشید

هوزامیم فه مردان هزهز ناس وزناس هرشیوه هردیور
پنا ایم سزدان نامش وخوی بد ورشت کرا کنند براه ناخوب برنده نخ

دهنده

دهنده از آزار رساننده فرشید شمتای هرشنده هرشکر زریان
فرامید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر فرشید هوتان
سورمردام بنام هنرآفرین یزدان می جرشار فرپود نخورد ارجم راپجاز دم
مداد فرزاباد راجها داد وکم ای جمشید پور تهمورس ترا برگزیدم آیین
بزرگ آباد را استوار وپایدار کن ارجم فرجیشوری ادی پوتار وبرکسار
تو پیغمبری هستی بسیار بزرگ وکنارام سبار تموررا هجاختم وفه هیم جهاج
راولادیدم وهنرها همه ترا آموختم وبدین جهان ارا استم شمساش ایم
پم نوساد تمورآد شید من بر روی تست فروغ بخشید من بر روی تست
که هرکه او را به پند از نیروهای من داند وشید یکتائی مرا دریابد وارجم
هرهزه ایم همره می تولی وتو از سخن من سخن میگوئی همره ایم پم زیاد
تموراسپ سخن من بر زبان تست چه سخن آفرین منم وترا سخنی جز سخن من نیست
ارجم ایم رامی ورشینی وایم رامی پدنوی وایم رامی سولی وایم
رامی جاذی وایم رامی شمرازی تو مرا می بینی وسخن مرا میشنوی ومرا

چیسوئی و مرا میچشی و مرا می پساوی چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شیدا را
در همه چیز و همه جای می‌پائی و فریکتائی هستی مرا در همه سایه‌ها میکرینی و همه پرتو
هستی من میگیری و سخن از همه در همه میشنوی که جویای منند و بوی من در همه می
بوئی و مرد شناخت من دریافته و بمن نزدیکی دوخته تور دوخته اهیم و توخته
ارجم نوخته ایم آد گفته تو گفته من و کرده تو کرده من است
وانیم میر و خم فه زبار تور دو ارجم می روحی اهیم را و من میگویم بزبان
نو و تو میگوئی را و مرتا جام می شالند که تور فاهیشام می روحی و آزیدگان
فرودین میدانند که تو با ایشان میگوئی تو چنان با منی که دیگر را نیز نگری
فرشیدای فرچنکیرام را که هزو ها مور بیا فرشیمی سپتای هیدرا که ارد
یاور بیامنی همیک شیدایش ماسه لاریدم چمیم نو اس اینکه ستایش نامه
فرستادم چنین خوانند فرشید مهون سورمزدام بنام هیزافرین یزدان ارجم
رفتشام و پم ارجم رهام نذاون سات ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند با همی فرنگیس فرندیس فرند اس و هرندس ای شکرف بزرگ

بانوی

با توی ستوده خداوند دانش و خدو کنش فرچنگیرام هنگام ناهید سپهر
هوشام پوشام تابنده بخش روشاد وودوشاد گرامی و روشن
بشناد فشاد گوهر پرتو تاغ تاغ بس و الا خواه تابنده آشتاد
ورشتار بس خوش آینده و پاک و ویژه وارشناف دامشناف
ورسام و ترسام و آرایش و پیرایه شادی و خرمی و درستی و نیکوئی
ترشاد میلاد ورنود پرمانبر پدید آورنده خود هرنده دم شاد ساد آ
گرونده در بس خواست و الا خواه خود که فشادی وشرمساد اسپ
که پاک و ویژه و جدا استه و رسته است فه سرچم فرچمش ستارام
هرچمیدن فرام و زام و سرچم شیام بگردش سپهرش پاک و ویژه از
پذرفتن بازشدن و استپ بگرهشتن و گردش راست سنار میلاد
و دت و فرمودت و سرجا مانده ستارت بلند و برتر پدید آورت و
دارنده ات و گرداننده بلندت هرشوراف و شوراف از بس
خوشنودست و بس خواهست و ترید هرشوراف سرچمت هموار نوزیدی

وانگیخت از خوشنخوست گردشت خویش ناچاری از ناچاری نه آن پراید که سپهر را
جنبش خودکامی و خویش انگی گیست از این آن خواهد که جنبش سپهر سپارشت
پیمانجی پرتو پاک و فروغ پسنده گروه سر برنهد و آغاز پرتو سپارشید هر سپهر
پروردگار اوست و استار از پیمانجی هر پرتاب توانائی جنبشی است و پیمانجی
هر جنبش توانائی فروغی سپهر تابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد
ساجوریدور هر سم ارسم جاوادت در سپهر سیم میشارم هزارجم
فتغرام سپنار فرسوداد میخواهیم از تو تنگشی دوسرا که پشاری هرپو
سارت و توشارت مادسیالک که بجوای از پدر خدیوت و بهره
بودت خرد ازآد و ابشاره هرپوشارش و توشارش فزیوند بوشتر
یاوروود تا بجوا هد از پدر خدیوش و بهره بودش پدید آمد بهتر خرد
همه شادشتن فرهوداد فه فرسوداد مرزوداد خوانش سزاوار
بجهان بوباش مرسوداد هزهورداد و نیروساد پاک از تازه پدید
آمد و گروس جاور که شارد هرپوجود خرم گروه رفتاش که خواهد از غازگاه

نخست

نخست هر آینه هستی نوشراد نوشرادان زاونده پرستش نیازی پرستش ستاریان
برپاوارنده همه شبین شبنان کوهر کوهران که شماشه نوشد اسم
وارساز فیرم که شید و مه فروزد وانم و آسمان کند کارم
راخرادم سایش تا نزدیک گرداندم سویش سوروسراد شماسش
و تساش را فیروزد کرده شید و تاب را و ورد هیشام را وارسما
و ورد هیشام را وارسما را و همایون کند ایشان را و مارا و ویژه گنید ایشان را
و مارا راتوراد و هنجار هنجاران تا جاوید وروکش روکشان
فرشیدمدهون سورمزدام بنام ایزد آفرین یردان پرزندت فه
چه پرناری مزدام کا پرسندت بچه شناختی پروردگار را فتاب
فه باسیام پم مناد بگو بفروآمدگان بر دل چه آن جهاست که از یزدان
بر دل وانار یزد چه لانخ هوندار امرامام هرگشتم ورون مام
که ناچاره بیچاره شوند روانان از دروغ کردن آن چه اگر جهانیان در
کاست کردن آن کوشند کاست بر او روانش نیارند چه آن چم راستی

و با آن بهر وجود سرزنیپ م اوراغ تیم چامرم مرتاجام
پرکتارکمی پرنندچم شاکاشن ادچلسب بهاپر دانشی است در
در روان توکه اگر بر مردمان آشکار اکنی لرزند چون شاخ باریک
از تند باد ساب کاشن کانچاس راکد را تبار تیم را سبتاس هو
هرریفه آد هرکس راست داند و یکان دارد سخنان وگفتار ترا
سپر او پذیرفته است رونیدت فرشید مردام کا گویندت دیدی
خدایرا دوی گونه هر تاحم مرخار کاچه لو فرشم گوی چگونه شناسم خدائی را که نه
بینم و پرخیدن له ورزانم مرخادر اچه له دو اهم پرمود و پرستیدن
نپرایم خدایرا که نتوانم مود بپژوهد که بگوی ای جمشید خدا را تا نه
بینم نشناسم چه نابینای و روانش اینها در شناختن آمیغ رنگها
نارساست اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گویند و داند
که هر چیز چه رنگ دارد و بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این
به آمیغ نداند که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را

بینا سازد و دوران گاه پیش از آنکه بر رنگهای جداگانه آگهی یابد
رنگ کبود و بوی نماید و گویند سیاه است نتواند دانست این
سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کس بهر کسیکه بینا
نیست از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهری زرنگ
را نشناسد چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پرماید و چون گرد زنگ زیست
نگرستن او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید تواند
ایشانرا براهی برد که آن گوهر را بنگرند و از نگان برآیند چنانکه گروهی
در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور هرمزد فر هرمزد شهنشاه این
سخن که گذارده آمد نادرست شمرده و من ایشانرا بیخ بردن و در راه
یزدان پرسودم و همه از ایشان گنجینه یزدان و نزد نگارش را دیدند
و بین آمدند سردا سرامام استاسی کیداس کاشار بل استاسی
مردام وازند و دانایان هستی آفریده و گروه را از هر هستی یزدان سازد
و آفرید کار را هستی آفریده شناسند و تمورفه شماش گیوند کیداس

خاد فرشینی و فرشانی و توبشید کننده و کرنده و افزیده می‌بینی
و پسنامی اپیدم جاخ کا آیدرام افزیدم جهان از یک کس چه سراسر
جهان یک کس است تن دارد از همه پهنا و آنرا تنهم گویند و روانی
از همه روانها و آنرا روانگرد نامند و خرد دارد از همه خردها که آنرا
هوش کرد خوانند مه مردم نیست چون درنگری جهانی بدین شگرفی
یک پرستار اوست که چشم دل گشائی ببینی که آسمان پوست این
کس بزرگست و کیوان سپرز و برجیس جگر و بهرام زهره و خورشید
دل و ناهید میسته و تیر مغز نبه و ماه شش و ستارکان رجا
وخانهای روشنان رگ و پی و آتش گرمی رفتار او و در راه ایزد
و باد دم و آب خوی و زمین گوه پا در رهروی و درخش خنده و
آسمان غریو آواز و باران گریه و پیوستگان گرم شکم و اورا
روانیست چنین که آن گزارش از روانان فرودین و برین است
و خردی اینگونه که آن هم گزارش از هوشهای نشیبین و فرازین

آمده

آمده پس مرد باید که بگرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و این
مایه سخن آنچه گذارده آمد در نامه بجور که بهره ایست از وساتیر بزبان
سمرانی هم آمده و ما آنچه گفتیم پای خوان اوست جاخ بمال
گرور فرتاش آو جهان بندیشه و پنداشته هر آینه باش است
جیال خیاد خان اپ نیستی آئینه هستی است ای و نخن گرور فرتاش
تاشی لید بیتاب هر آینه هستی چیزی هست و نخشن فر سمرام رسیده فرشاندن
خیال ادیم خالیدکان تابش بهمه رسیده بخشیدن هستی و فرو
باریدن بوده است بر بودکان و بر همه است و هستی پذیرفتگان باشد
و نخن نرام فرشانیدن ارشی ادیم تا و ندام نزدوام تابش
گزیده تافش جمی است بر خداوندان دل فرختام خیاد خیال ادام
جاخ چیازهد یک تاب خدا دو جهان آشکارا شد که یکی جهان
بمایه و هنگام و دوم گیتی مایه دار باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید
گوهر واوار است پو تفرائی جاخ ل چیاد و چیازدم خمیدخمیر

هلاد جلاد ارچیم همازی کا مهار لاسب بسیاری جهان ناپید و پدید
در پایه یکتائی خدا نیست چه دیگر هستی نیست سمیخه سمشاد کارم سمسا 8
دسماخ کا دسمشاد پرد رسیده یکتائی را در بسیاری و بسیاری را
در یکتائی نگرد گروهی راست بود را در آفریده پوشند و رست بود را
نه بینند و آفریدگار را نگرند و آفریده را جز راست بود دانند و راست
بوده را جدا از آفریده شمرند و این آفریده را فرخند شای که بسیار نشنیده
باشد نامند دویم گروهی که راست بود را نگرند و آفریده را نه و این
پایه ناچیز شدن است از خود و اینجای را سمرود گه کرد و ند بود خوانند
و والا گروهی راست بود بین باشند و آفریده را باو نگرند و او را
را در همه هست شدگان نگران باشند و خدا و ندا این پایه را یکتائی
در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتائی بازدارنده از یکتای
آیینی نیست و نام این خجسته پایه سمرود که کرد و ند گرد و ند باشد
می جرمشار رتور فرخاد کارم فرخار و فرخاز کارم فرخار خار پری

ای جمشید

ای جمشید تو خدا را او رسید و بنده را در خدا می بینی ارجم کا اید شانی
پال مارنده پوتفرائی و پوتفرائی پال مارنده اید تابی لاد ترا یکتائی
بازدارنده بسیاری و بسیاری بازدارنده یکتائی نیست خام تاجام
روی فهین همسار گرور فرتاش کاله شنید همساری همسا تواید با مردم
کوی بدین چشم هر آینه باش را نه بینید چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد
مامراچه فرخار پاهد هور اچم له پرند از آنکه خدا باشد او را چون نه بینند
هموز ما نگه نوید هور اله شنید کور مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد
نه بینند هموز اسپ ما نکاش چه گرور فرتاش کا فهن شماری چه
هور آوله شنید کور مادرزاد است آنکه که هر آینه بود را بدین انگاری که او است نه بینند
شمسال اله رد همسار هیسام که هو کاله خاد شنید کل دارد چشم ایشان که او را نه بینند
رشیده رام فه بلا ارام ما نجیام رامد چه لاک کوارامی اد ارجیده نو
خاس کمند پال فه ام دل ماید رسا نجد انچنان رسد گه گشینه کردار فند آغاز
کنند بار بهان فند اید و تور چمیم رسیمدی و تو چنین رسیدی

وساب کاشن کاچه چاپی وسمانی وهرکس را که خواهی رسانی سماشاسها
وکوی سماشاشش ابیارام هزابشارام فشارام آد راهها بسوی خداشان از
دهمای آوید کا است هاکهاب کاله جبار دسماشاش کا جبا شمارد آنکه خود را
نشناسد خداوند را نشناسد هرتنک اب بیمنی سماشاشش بیمنی اپ آیینغ خود بینی
خدا بینی است هرتا جام دم کاوشالش اتب خار لابند وارجم دم کاوشالش
اتب خاد تابی فیردوی دم کاوسالش هیشام دالابند مردمان در خورد دانش
خویش نیکوئی پس کوی درخورد دانش ایشان تا یابند هزوشار پشاری مردام
نشار او از پیدا آشکاری یزدان نهان است جامغ مرتاس او دو مرتاس جهانغ
جهان مردیست و مردم جهان چه جهان را مه مرد و مهین مردم و مهین جهان
خوانند و مردم را کهین جهان از آن است که مردم نموداری از وست و هرچه
در مهین جهان است نمونه از آن در مردم است و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامها ساخته اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر
و دوازده راه ده دوازده خانه و چار امیزه چار گوهر و مانند آن که بهروران

برشمرده‌اند

برشمرده اند و مارا درین دانش نامه ایست نام آورد وگیتی نام پرسخنان ورزا
فرکه از فراز بنمایه خرد گرفته شده و فرنامه و خوشنور نامدار شهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتائی است که جز هرتاسپان نامدار نیابند و ما درین همین
دانش هم مهین نامه پیراسته ایم پرتوستان نام و آنرا بر بهرهای خردی و چهر آ
وساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از راز
نامهای خدای بزرگ است دنشید مدهون سود مردام نبام هنرآفرین
یزدان ام مرتاجام یام کاج هدند و باغ تندباری ورفند اکنون مردمان
بدکار شدند و راه شدباری گرفتند وهیسال ارجم کالهخاد شالند وارج ترا
نمی شناسند وارش داتبار ارجم له خاد لابند و فاهیم هردوهش تمورخار
کمند رجم سخنان تو نمی یابند و با این نکوهش تو میکنند وبرز بادبیا چه ارجم
اوتیای هیشام چاپسی مدسون کیدند و نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی
فراموش کردند ام تمورکا ادمدبیام هم ارم وهنیان کافه فیمار دراغ
تاسی اسودن نوشراغ اپ اکنون ترا از بیان آیینه بازدم وانیان را

بدست ده اگ تازی بودن سزاوار است ده اگ کومردی بود از نژاد
تاز سیامک او یزدان وستارکار زابس پرستید بدین راه یزدان اورا
بکام رسانید و او در پادشاهی رند بار ارداد شد یکی از بد کاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود جمشید و این است انجام کار چون بدکار
بود او را از آب رانده بدوزخ فرستاد ارجم کانیرود نارم
و هید اگ فاهم پاری ترا از نزد خود آرم و همیشه با من باشی متوراد اهیم
دموغ فرکنون له تو از من دور خوب نه انیم هشار دم باغ نارم چه خد
نبرانیم های من چشم در راه دارم که کی نزد من آئی وچم هرداس هیم چه تابه
نمورکامرتا جام له کاسید نه هیمادنیل لابند فیر فریده وگا فه فرجیشوری گیرم
و چون سزای اینکه گفته ترا مردمان نشنیده رنج بسیار یابند پس فریدون را
به پیغمبری فرستم وارندیم ارجم کافرساید تا آئین ترا زنده کند

نامهٔ شت وخشور فریدون

هوز امیم فه مزدان هزبرماس زماس هرشیود هردیور

بنام

پناهیم یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و راه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده فه شید شمای پرستنده پرشکر زمریان
فراهید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر فه سام اهفرسام
مزدام بنام یاور یزدان هی پرسیدوم فرپود اتیرلم منخوشام و یردام
هرشیدم وارجم کاچه هویزاهیمی فه فرجیشوری بکاریدم وجهان کاسمرند
نود وردم ای یزدان پورآتبین بر مردمان وجانوران بی آزار بخشیدم و
از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم وجهان از پرشده
نو کردم ناراو فرز آباد کاجیمو رکم بزرگ آباد را زنده کن همید سام یود
مروم کاش له شالیده نمود کا هره وختم سرورها که اکنون کس بدان بسته
ترا آموختم شیدای تیرام کاپرارد سود شناش ارجم هودستای ترا
که یاور دانش تو شود همک شیدایش راچه هوتیایت هرسگتم
اینک ستایش نامه از برایت فرستادم فه سام اهفرسام مزدام
بنام یاور یزدان ازجم رافستام ویم ارجم ترورمزدام ترا پاکی و آئین

وبرتو درود یزدان هی سرجام ورجام فرساد ای شکرف بزرگ و
سترگ خوب دانا پوشاد توشار تیرام هرشم پدر خدیو گرامی تیر سپهر تارمد
بارمد فرسار اشتار استار و دانشور کنشمن خوب دانا یابنده راستیور
نارمد هرشان اگاه آسمانان نورمد فه کرامها اگاه به جاودان وجا بکیران
فراتوزاو زادان دانای جانان اوراد هورادان خداوند شگفتیها
جوزای آرزمها وجوادادان همه استان رازها و شگفتیها رکمور
فسوران سپور کنجور دانشهای باریک دشوار شناسنده شهپار
پیشوای یاد گرفتن سوفارنده سرجامان فراپوران دم تفشاران هشیام
یاورنده شکرف بزرگان اختران ورمشهای ایشان رودارنده گفلاری
وهیبار وسرنجیدن فروبارنده روزیابی ودانش وهرآینه چیز
ترشاد میلاد ورنور پرمان بر پدید آورخود فه سرچم نود که هرچم
اسپ فرچمیدن فرام وهرام ورام وسرچم شیام بگردش سپهر خود
که پاکست از پذیرفتن گشاده شدن وگرفتن پیکری وفروگذاشتن نگاه

وگردش

وگردش راست ناچرخی دم شاد ساد فستاسی درخوشیو است
بس خوشسته پاکانی اشنار اسپ میلاد ورت و توشاورت وهوشاد
گرت بلنداست پدید آورت و فروزنده ات ورازفرستنده ات
زدوان شماشش ایر دار و م پیرارجم جوشنده و فرو بارنده بشید چون سینه
بدرگشنده همیشگی برتو نیرشید دم هرشم سادم جاوادت در سپهر دوم
ارسار تولاری آستان گیر رهنمائی شارم هرارجم و اشپاری هرپوشاد ات
وتوشارت وسارت که یادی اسپ خواهم از تو تا بخواهی از پدر خدیو ات
وبهره بودت وبس را خواسته ات که خرد بیست وهرپادان زاد که
شماشان اسنارند هرداوندان نورادان وازخردان آزاد که سیدان
باشند مدر فرودینا نیا که شارند شارش فراتو وجانج یادی توراد
هرفرزیون که خواهند خواستن درجور جهان خردی پاک ازگروش گونه گونه
واشار وهیشام وتاستار هیشام فرزیده هروار ترباورد وازپد
خدیو ایشان وآغاز جای ایشان پدید آمده ستوده ترخرد همه

داشاد هو چنین هر میلاد ور ور ور داونده ورد جوشید کاور وشیدان

نوشراد جهافان هورنده هورندان تا خواهد او چنین از پدید آور همه را

دارند همه هستی یافکان و او چیریان پرستش سزای جهانیان چیره بود

گرچیز بودان که شمشاشد نوشند اسم او همسار دم سای هو که فروزد رود انم

ورزدیک سارزد مرا سویش درواندم و هیرواند بجاریدم فشیدای ورشمگا

ای سوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فروریدم و فیروزی دادم و اکنون

بو خشوری و پادشاهیت گزیدم لبتاهاه راف سام ایدمزدام بنام

یکتا یزدان ارجم دافرجم ویم هرم گرجم هرجم ترا آفرین و برتو درود یزدان

ای نرجم سرجم وارشم وترشم ورسم وشم هرشم ای شکرف بزرگ

و موبد و خوب دانا و نیکو ماه سپهر ماکنشی که ورمند وم ولاس ارجم

فاهوراد انکسیکه سمیرنده درمیان ماباماه نورلاد زاد واد وراد زادش

وتراخنده فساسان دستور هوشیده پرش و بخشنده رنجها نوزجم فرجم

فادراد اوزادان هرجامی سوار سپهر اشکرف بزرگان فرازی

نوشاد

نوشاد هوشادان شیدار شیدار کلید آسمانهای رنود پرمابر زیور ودیور

نیور یاور کوهر آب اوراد نولادان سای هرام ونرام خداوندتیما

ونهاسوی گرفت پیکر و گذاشت نگار ترشار میلاد ورنده نوذ پرمان بر

پدیدآورنده خود چمرنده فه سرچم فرچم آب که هرچم اسپ هرچمیدن فرام

وستام گرونده وروونده بگردش سپهر خود که پاکست از پذیرش گسست و اسیب

دم شار سار یادی ورخوشنواست بس خواسته خردی شبدام اسپ میلاد

ورت و پرشاد گرت بزرگست پدآورت و فرورنده ات رزوان

شمشان ابرنده سرچم ودرم یم ارجم فرو یارنده شیدان آورنده روش

همیکی پرتو وستامو ریدت دم فرچم خرم آرام داد ترا در آسمان

تخت آسمان تخت گشت و آسمان اخشیج خواست ازانکه از مهربانی

بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند پس از زیر سو شمار گیرند اوساد

پرمیشارم هرت فرکنونی آسمان گیرمیخواهم از تو خوبا که شاری هرپوشار

و توشادت که یادی اروساد که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت

که خردیست و بس خواستات وورد یادان تاونده که شمشان
اشسار و شستار هز نوزاد اهند و همه خردان سازنده و کننده،
که شیدان چهره وازاد از ناچیا امد و انبارند شارش تا شارفه نوشجاد
توراه هزسو زادان و تورادان تا نجواهند خواستن در خودنگی پاک از
تازه شوان و گردش جاودان و زشار هیشام فرزنده خرم شماش
تمسار تریا وورد و آغاز وزنشان پدید آمده نخست شید زدبگر خرد
همه که شاره هز نوشرادش نوشراد نوشرادان نوشراد جهانان
که خواهد از پرستش نازش و پرستش نازی پرستش نازیان پرستش نازی
جهانها کو یاد سوروان جوشنی پیوست آرای اشیانهای هستی
تاونده زرداوان وردوان هیشام کننده چه چیزهای همگان ایشان
سرداد شیدادام و هرلاد گرور فرتاش خداوند نجشهاد و روشنی
هرآینه هستی که فروندم فه سوی شماش ادمساش که یاری
کندم و یاوری دهد مرا بروانی شیدپاکش ادساز دم و نوردم دم یاش

پاک کنم

پاک کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود وسوردم وورداند
هزارسم پو ناودان جمشادی و جمسادی و فیروزی ده مرا و گرداند از من
آسیبهای روانی و تنانی وسوردسراد شماش و تماشش را و فیروزی
و ده گروه شید و تاب را و نوره هیشام راوار سمارا ورورد هیشام رواز سما را
و پاک گرداند ایشان را و مارا و همایون سازد ایشان را و مارا داتوراد تراج
تا جاوید این سان باد فه سام اید نامزدام بنام یکتا یزدان پل پرتور
وجشوری نایدگیلا سروسام فه فرنوش هو ساب کاش فراد هود و هو
نیتیار مزدام نا سد پس از تو پیغمبری آید که خسرو نام به آزادگی و وارستگی
ولی از بی اد هرکس آبرکار شود واو همنشین و انجمنی و بزم پیرای یزدان باشد

نامه شت وخشور کیخسرو

هو زامیم فه مزدان هزهرناس و زناس هرشیور هردیور
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده فه شید شتای هرشنده هرشکر

زمربان فراهیدور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
فه سام هرشیدپارلیم مزدام بنام ازاد افترین یزدان هی وخشور
ارسم گیلاسره فرپود هیر ناورش ارجم پازاهیم هود نیری ای وخشور من
کیخسرو و پور سیاوخش تو نزد گرامی هستی هیجه مناد تمور نزایم جیتاز
لاو چیسکی دل تو از من جدا نیست نوش داس رجم فرتود اپ و فر
پود فرهوشش ار وچین فرهوشی هود نیرو هود سیرفا تمود تو ید کام سام
داده ام روان تو فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی
و بزرگ با تو خرد نام داده ام از انکه پر بود که تو سروشی و پور سروش
دو چم چیز دیکی انکه چون در آیین پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پور
همین سروشی و دیگر انکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده
و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین رهد و براد کاه خود
باز شود سروش ها گردد و فرگفت فرشته گیرد انام ارجم کاه فر
هوشیدپاذ پب دارم انجام ترا با همین نزد خود دارم دامیجه هرپاراد سم

نور ماله

نور ماله هوی تا چیسکی از پیش من نهان نشوی ایم هرمنار تمور ناروون لاام
من از دل تو بیرون نیستم وارسم هیر چمزله درجم مستردم دم مناد ارجم ودم
منادی چم منار تمور و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و درد لی چون دل
تو چاندل که چون دل تو پاک شود در وگنجم وارسم پارنگ مورکاه هر
ارجم و من نزدیکتر ترا از تو ام هی هوزنیر انیم رندیم فرزاباد کادی هو
فرزتریم فرجیشود ام اپ و نام هایم ناتیم ارسم ادمهاد ارکم ای دوست
من آیین بزرگ بزرگ اباد را که او بزرگترین پیغمبران است و آن آیین
آیین من است استوار کن دی فه سای ارسم زند سپهر لا ابید چهیم
زندیم که بسوی من راه راست نیابند جز این آیین دم فروسین جهاغ
تمود کا چمان فسم ودفهم وزاپوری گیدم دی سیدلس ورداری پم
تمورکرجا آد در فرودین جهان ترا جانشان دست گرفتم و یاوری کردم
که سپاس گذاری بر تو ناگزیر است اچیم ادجم کاهنسار فراسین هر
شیدم وچم دستار هرزیدی دارم و دستال سار کشور آلاخی شیرندم

چه ترا هنر فراز بن بخشیدم و چون دستان دستوری دادم و رستم وار پهلوانی
سپردم وارجم کاهام فرزند گشیدم دی فاور و رشای هزهیر و یدن نورام
همودی و رفتی و فا هیمام لیامیتی و هرواز و ریواز مناد کاذ ارسم ربی
و ترا آن فری دادم که با همه دستکار نزدیکی زنان دوری دوری
و با ایشان نیامیختی و روز و شب دل را بن بستی باید دانست که از دوری
زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند در آمیزند نیامیخت کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن بزر
بودند و ایشان تیزرو دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو مهرسا از
جهان بیرون رفت و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هرپاسی آشکار است
فه سام هرشید پارلیم مزدام بنام ازآد آفرین یزدان پرندی فروسین فر
هوشام کیامند فه اهیم تاب پرسیدی فرودین فرشتگان که دامند بمن گوی
هزاسام پیلهار سرام سرفروسین فرهوشام هند نیروهای نیکوکارشان
همه فرودین فرشتگانند چه نیروی بیننده و شنونده و بوینده و چشنده

وپساونده

وپساونده و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بپرمان یزدان در کشور
تن پرستند که روانشاه میکنند واهم سروشانشها کافه کمود هروختم شاشش
ارجم هرمارورشاش ارسم ادو کاجش تور هیمار کاج ایم و سن همه انشهارا
بیاموختم دانش تو پرتو دانش من است و کنش تو نشان کار من فه سام هرشید
پارلیم مزدام بنام ازآد آفرین یزدان پم هیمار امت چیره کیدم و هزرکنونی
هارون و نارون هانچیم کاحبت هزیدم بر دشمنانت چیره کردم و از خوانی
بیرون و درون انچه بایست بخشیدم ام فه کاسن کاسن هادن پم سمود
لادی و جاج آسودن نیز بزارسم خارجاهی اکنون بگاه گاه آمدن بزم
خشنودیستی و همیشه و همواره بودن نزد من میخواهی اهم تیه همودی
تیم سمود لیم من نیز بدوری تو خشنودیم ساباهات فاهمی اهم فا
تور فاهیم خادجاهی و خادجاهم ها فرکنوندر نیز بزارسم هاگی هرچند باشی
و من بانو با این میخواهی و میخواهیم که خوبتر من باشی فرودسیم جاج کافه
تیاسپ چشیار که هرسود مردامی فاهواد فرودین جبارزا ملهراسپ پاکزه

ایزدی باد اوست چون نیروی خرد و خشم و کام میانه گزینند و بی فزونی
و کمی داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مرد بی فره ایزدی خسروی را سزاوار
نباشد و هر تیناسب فرپودی باید فرگنون دم هیماز هو فرجیشور هرشنگ
هروش باید و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ
زرتشت آید و هرته مه هوسیند و فزینده پاید و نامه او پرچیده و ارچیده باشد

نامه شت وخشور زرتشت

هوزامیم فه مزدان هزهرامس و زامس هرشیور هرد یور پناهیم بزدان
ارمنش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه خوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده فه شید شتای هرشنده هرشکر زیریان فراهند
بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر فه سام مزان بنام یزدان
می هر توشاد فرپور هرسفتار ارجم کافه فرجیشوری بکار بدم ای زرتشت پور
اسفنتمان زاد وخشوری گزیده ویم انجم گتین نود کافه تمور وادوم وسه گونه سخن
هوزاهتوادم ایداه دم سوپار وادم و غربگا مه آد گمی در خواب وان وخشنامه است

داوم

دادم رم سوج کفرو نام اروا سیات اسپ دویم در میان خواب و بیداری
وآن فرهنگاه است تیم ورجا کفرا هزدیم گرشدی و تا فرهوش هرشهرود ادم
ورشدی سیم در بیداری که از تن گسیختی و بافرشته از آسمانها گذشتی
بکار رامت فه اهیم رسیمد روانت بمن رسید سروگشتار بوهرشید
مت دام و کار آد همه گفتار که بخشیدمت در دو بهره است سرسیده
و فزینده سرسیده کافه فزینده پایم کم پرچیده و آپرچیده پرچیده
را به ارچیده برابر کن جم و ساتیر کافی له و فی جزء ساتیر کاری مکنی
سفاسف سود اتر جوشنی کافه تمورت تیم سراسر از هستی را نبوکشم
ام ارجم یم هفه واده رماینده شالالی اکنون تو بر گذشته و هست و آینده
دانایی ساب کاش کافه جاکفری فرجیشوری مهم باتیم فرزاباد و نه سوبشارم
هرکس را به بیداری پیغمبری و هم آیین بزرگ آباد بدو سپارم جاسته ایهم
هیم ابیم آد خواسته من این آمن است هام کاش بوهزو بتین اپ
هزله لا یدن ارش گتین ارسم آد هرکس که از وجدا است از نیافتن جم سخن

من است ارشش کیتین اهیم کاجم دم جاکفری له دوام کافد جم سخن مرا
جز در بیداری شوان یافت هزم فه وشتار قتاب یوهی هرشامام
شام ارجم کاکند چیزوادم یوفدام بجارده هی هزسرومنهوشام
ازمن بگشتاسب بگوی شهنشاه تراچند چیز دادم که بدان گزیده شدی ازهمه مردمان
بلیرجم هرتور اشش نیار وکیفار اهم فرجیشوراه تخت چون زرتشت دوست
وآگاه من سپهری هورجم سپهاد فریوداه پودیر فرند وسرند آد دیگر چون
اسفندیار پسری که ده موبد وسپهبد است سجرجم جمیات نمشور واداه
یوسوراتر شهرودام سروخاد شالبد دیگر چون جاماسب دستوری
که راز سپهران همه میداند و هورفسفوراه وهرپد ایهرایسران ودیگر
کشوری بهرفشت ایران وار وسروهرشامام زمیارخش هزین هروند
هدند وهمه شهریاران نماز برازین فره شدند فه سام فردان بنام یزدان
ام هی میتار ارسم پاسار هیم هاده ومنورکانو دنیراز راستم پرزانجیم
جاهی راپاسنگ مهم اکنون ایدوست من نزد من آمده وترا خود نزدیک

ساحشه بپرس آنچه خواهی تا پاسخ دهم فه سام فردان بنام یزدان
پرزیدی هی زوشین مهرتار جهاغ چمنا اپارزی پرسیدی ای بزرگ
خداوند جهان چگونه آفریدی فشال هی میتار ارسم بشین کرور فرتاش .
کیتیا ولی چیم وجم آد بدان ایدوست من گوهر آینه بود یکتا ولی چه وچون
جوشنیح جم پوکاراد و فرکار پروختار دررد هستی چون بشیدست وشید
آشکار کرد برزمهاج پم باتاچ بزاج تاست ادنوشش وجانوغ و
بداوشش نشیدهاد بزرگیش وگرامی بودیش بر ستایش چشم انداخت
خرد و روان وتن پدید آمد ناخیمان پورم هرگامه فزاباد وقتم
انجنانکه درنامه مه آباد گفتم خجم شهراد هزفرواب مرزام هشید چیار
تیغود ویتم فرپود پرتختارهد چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار
آخشیج وسه پور پدید آمد وایم تیم فرپود نیاسو وارفه چیار تیغود و
هام فه شهرود وهان فه جانوغ وهام فزاد نوشش وهام مرزام وآن
سه پور نیاز دار بچهار مادر وآن به سپهر وآن بروان وآن بخود وآن

به یزدان یم کالسی ساب جیم آد فرنارون و نارین چمیزیت برهودم
شهرودای برزمین هرچه هست پیکر و سایه چیزیست که او در سپهر است دایو
نام هکیده کاکام زکنون ادیم کاسپان کاهن وکنوخیت ما که آن شید
وز اکنونه خوبست این سایه را هم خوبست چم نام هکیده هزیم کاسپام
سبغور هد هزین کاسپان خساجی انیج شت چون این شید وز این سایه
دور شد این سایه زندگی نازدیک گشت ای نام فرنور فرناراه هرنور
فرتور دری آد باز آن شید سایه از خورشید زیست چمین دایم بو
جمشان جمشاسم چنین تا من که شیدان شیدم بیربرد اکا یو جمیاشت
کاسپان کا همه یزدان را که گسترد سایه را فرسام مزدان بنام یزدان
ام هزنوراخ فرویی ناید تیا نور سام و اهزنور هرامید نام چمیزام پرزه
اکنون از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو سخنهای چیزها پرسد
اهم ارجم کاهزاجیم هو شوید غار نام سپد هرنان یوهو ناکار دپاسنگ مه
من ترا از آنچه او جوید میگویم پیش از آنکه او گفت و گو کند پاسخ ده گوید

چون آگهی در گوهر زرتشت در جهان هرجا کشید و اسفندیار گرد جهان گرفت
و آتشکده ها برساخت و برادران گنبدان نهاده دانشوران یونان فرزانه را
توتیای نوش نام که در آن هنگام بر همه پیشی داشت بگزیدند تا پایه ایران
و از زرتشت آیین چیزها پرسد اگر از پاسخ درماند خوشنود نباشد و ور پاسخ
گذارد راستگوی باشد چون یونانی بلخ رسید گشتاسب به بهترین روزی
فرمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر فرزانه یونانی
نهادند پس برگشیده یزدان زرتشت وخشور میان انجمن آمد فرزانه
یونانی آن سرور را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز
راستی ازین نیاید پس از روز زادن پرسید پیغمبر خدا نشان داد گفت
در چنین روز بدین بخت و ستاره کاست زن نزاید پس از خورش و
زندگی باز جست وخشور یزدان همه را نمود فرزانه گفت این زندگانی از
دروغ کار نشود پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود بازگفتم
اکنون آنچه نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بدل دارد و بزبان

میارجسته ایشار اشنو که مرا یزدان دانا بدان آگاه ساخته و در باز نمود
آن سخن خودرا بی سن فرو فرستاده فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر بود
تا شاگرد این ورشیم را خواندن گرفت پرزدت فیرتاف یو فرو نیام
توراخ خاد تا بند رسیم جهاخ فرجیشور مرذام کا چیکا چاید پرسدت دوست
زیرکی که فرزانگان یونان میگویند درین جهان پیغمبر یزدان را مرا باید
فرجیشور هرزن چاید بومر تا جام دم کاخ پوداک فهن هود نیاش رند هند
وخشور ازین باید که مردمان در کار زندگانی و زیست بهمدیگر نیازمندند
فیرهیشام کا نوراس لاد هزبیرا خام و تیراکام بو سرویان یاخ پاخند
پس ایشارا اگر زیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان باشند
دانوداخ دم داد وویزه ولیناخی له هود و فراسود جهاخ خالد تا ستم در
داد و ستد و انبازی نشود و و سناد جهان پاید و هیم بیرا خام هر پید مرذام
چاید و اسروکا شام نا ما نکاود یسند از پیش یزدان باید تا همه کسان آنرا
پذیرند فدیم ناشلور فرجیشور وایرشه هود بدین فرزبود وخشور انگیخته شود

پرزدت

پرزدت فرجیشور کا هرچیم همند پاردم کاخ نوذ شالیم پرسدت وخشور را
از چه راستگوی و درستکار در کار خود شناسیم فه چیزی بو هو شالد
وهورام له شالند بچیزیکه او داند و دیگران ندانند و هرناد تمودام ستبا
مهد و از دل شما آگهی دهد و هزنا چیم پرزیدوم پاسنگ فروس لد آه
و از آنچه پرسید در پاسخ فرو ماند و نا چیم هوکمد هودا له دومد و آنچه
کند دیگری نتواند چه چون از و فرجود جویند بار نماید دیگری نیارد
و هیشام لافه هندیو هرشا ماشسنگ ناشلور شوی پم تیرد و هیمام کا پو
تفرجاهد هرتور خاد جاهند بو هوی آد و ایشان که فرزانگان یونان باشند
یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزبود جوی برخیزد و بسیار از پسار خواهد از
تو که زرتشت باشد میخواهند که او گفت نام ونشان او را بنمای که این گروه
گروه دانا بدانش و نیکوکرداری و روشندلی یافته اند نام هرشام
فربود هرشاماه هزهمتر هرشامام هرشام وشتاد پاید آن پادشاه پور شاهی
از شهنشاه گشتاسب باشد نژاد جم بیرا سیام یاخ کا جام کمند و هرشام اب کا شمرند

مزدام هوکافه نام یوهیرآ ادفه تو پالیمد چون ایرانیان بد کارها کنند
و پادشاه خود را کشند یزدان او را که آن پادشاه خجسته باشد با آنکه
ایرانیت بروم برد و هوم هرشام هرجیشوری پوتفر هرکنون و فیسار مند
وشالا پاد اتام کام آب کافه هیر اسپام مهد وآن پادشاه پادشاهی
پس نیک بخت و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را به ایرانیان ده
داد میل دساتیر کند تا آمیخته دساتیرش کنند ازین سر سرا گفتی شهنشه
سکندر میدکه او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان بهمن شهنشاه بهمن
فرهست چون ایرانیان کارها که از ایشان ناسزا بود کردند یکی از آن برگشتن
آن دو کس است که دارا شاه را تباه کردند چون سکندر پادشاه پادش
ایرانیان رساند انجام نامه خود را بیرمان یزدان بهمداستانی موبدان
رخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیلیست که وخشور دادار زرتشت
از یزدان درخواسته تا پیندرا سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر در رسد
دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان

خواست سغمر خویش پذیرفته لختی سخن اندرز آمود فرو فرستاد در باره سکندر
وآن زاخسروان بهر دستوران بگخور سپرده همیدا شد چون سکندر باران
برتری یافت پریدهوت روشنک و دستوران ان نامه بدو دادند بشنود
وآیین آباد را که آباد بر آن باد بستوده و بزرگی زرتشت و درستی آن آیین
آفرینها نمود و فرمود تا موبدان نامه را اخت دساتیر سازند و آن ورشیم
روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهرپند اوست که بر زرتشت فرود آمد
آغاز آن فه سام فرتارش مه مرد است وچم نام هرشام فه هیراس
ناید کام مجام هیر اسپا سکافه دال نوراخ فرود آمد وچون آن پادشاه که سکندر
باشد با ایران آید نامه‌ای ایرانیان را بزبان یونان گرداند فدیم رم نورا
خیام هماس هر وستانی یم الجد و کینا سودی فهن رسمد بدین در یونانیان
راه فرتوری برافتد و نیرو دی بهر سد باید دانست را آشپیان ایران
و یونان میانه است در فرتود و نیرو دچون سکندر با ایران آمد گشتاسپیان
ایران را بهتر و دانا تر یافت و دید که این گروه را نیروی آتشکده هرگاه خواهند

از تن جدا شوند و تن را پیرهن ساخته اند و باین گروه دیگر در ایران
دید که به نیرو ذآمیغ چیز چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند
همه تا چهار اگروگروه بیونان و رومی زبان بنشست پس دستور و آموزگار خود
را موبد و دانشور تخت مهر خوان داده او را سرور نیرودیان گردانیدند
سپس راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد چم نوراخی مهیم نیروس
هرتوریوا هم وجاره ام پدنورفه زندیم دم هاید و مرزدای هور چون یونانیان
این سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود چون
این همه سخن یونانی فرزانه شنود به آیین گشت و نزد ستوده یزدان
زرتشت وخشور دانش و هنر آموخت و شهنشاه گشتاسب پرنیان پیر
بدی یونان و موبدی آن مرز و بوم بدو داد زیرک مرد باز بیونان بازگشته
مردم را با آیین این همایون وخشور در آورد نه سام مزدان بنام یزدان
هی وخشور زاد جیش هرتوشش زپود هرسفتار چم سکر کاس ها مدنزاید
فرشیم و نشافه ات جیده تائید و فه ارند پال و شد ای پیغمبر دست زرتشت

پور اسفنتمان

پور اسفنتمان چون چنگرنگاچ آمد از یک نسک اوستا براه راست گرایید
و بهند بازگشت چنگرنگاچ دانائی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شد
و موبدان جهان شاگردی او می نمایند چون سخن از فره وخشور یزدان زرتشت
اسفنتمان بشنید با هنگ براندختن آیین بهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخنی بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان مسپار و راز دار پس بفرزانه شاگرد خود گفت یک
نسک اوستا بر و خوان و درین جخشنه نسک سراسر پژوهش های چنگرنگاچ
بود با پاسخها که پیغمبر خود میگوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او
این است و پاسخ او چنین چون چنگرنگاچ چنین فرجودی دید بآیین شد و بهند
بوم بازگشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را او دو دستان
ما را دین بهین می بخشاد ام فرزیدا هپراس سام هرازند ها ید فسیده شالا بوم
کاشپی ودکاش چمان آد اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که از ین
کم کس خیانت دم مناد مارد یو نوسد هزارجم پرزدیو مرزام چیمکا کاده

نیرلاورم سره جوشنی هدیرام وردل وارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا
کننده و کردگر نو یک نیست در همه هستی گرفتگان پدوی هوکا بوزرام
کیمنده سره چیزرام ادو فاهیم دم هرود جوشنی پم فرهوشید هود جیسر یادم
مدلاد و هورام کا جیسرام آی بگو او را که یزدان کننده و سازنده هر
چیزاست و با این در فروبار هستی بر فرشته سالار و سروشید دیگر افزاری
در میان نیست و دیگر از افزارهاست خرد نخست بمیانجی افزاری هستی از هستی بخش
پذیرفته و دیگر هست شد کارها بافزار و میانجیها هستی داده و مدچی جوشنی
چمساه پم چمساه له هزام هندیودم کیدهری هزدام لالیسفاری پامد و میانجی
هستی لخشی برافخی نه از آنند که در کنوری و کردکاری یزدان نادرستی باشد
وهیم سمدهام آدیو چمساه جوشنی هدیرام کاشیراد هرودای مدچی لید
و این بهر آنست که لخشی هستی بدبرا فرا توانائی و تاب فروبار و فروتاب بی میانجی
نیست وچمسی کاشیراد جم مدچیام وچمسی کا امدچیام پوتفرلاد
لخشی را توان جز میانجیان و لخشی را بی میانجیان سپارش نمی شاید

که همه چیزهای

که همه چیزهای کشور هستی در چم از یزدان پدید آمده اند پس این مایه هست که در فرو
ریز هستی برلخشی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزد دیگر است
و در دیگران افزار و میانجی بمیان آمده و میانجی و افزار گشتن لخشی بر لخشی
نه از آنست که در آفرینشگری و کنوری ایزد نادرستی و نارسی هست این از
برای آنست تا چندی از آفریدگان را تاب فروتاب بی میانجی نیست و چندرا
نیروی فروباری میانجیها نه و لخشی را توان بمیانجیها سپارش نیست
چنانچه نیاشپره و در فروتاب شبستار خورشید بمیانجی پرتو نشستاده است
و این نه از آنست که خورشید در تابش و فروبارش نارساست این از آنست که شپره را
توان و تاب سترگ تاب روشن شید خورشید بمیانجی نباشد از فرشته
برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها بی
کاه تو باز گذاشته و هم از درگاه تو بدیگران و از ایشان نیز چنین پرمودای
ساسان پنجم در خور و پایه شاهی و شکوه جهانداری نباشد که خسرو بخودی
خود بکارها نزدیک شود و خشمهای فرومایه را پردازد شایسته آنست که از

پرستار را از آنکه به بیشی هنر و فزونی زیرکی و دانش پسندی زاینده
باشد برای این کار گزینند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیردستان
بدو پرماید تا او بپرمان پادشاه وارونه این کار کرده و هرچه از کارهای
بزرگ باشد بخود نزدیک شود در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هر یکی را بکاری
گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود کارکنان آراسته دارد
تا همه کارها بدان رو که کام پادشاه و پرمان او است گسترده و بازبسته شود
و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه و چون این سخن دانسته شد بدان پیکان
یزدان در گران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته
بود و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خودند ایشان را
پایهای بسیار است بشمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس در
خورد گرور فرتاش نباشد که همه پایگان بخودی خود پردازد ستوده
آنستکه یکی را ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه

خسروی

خسروی بدو سپارد و او نیز بدان پایه بپایه گفته شد کارکنان بی میانه و
با میانه ساخته گرداند و ایشان نیز چنان فرشتگان سپهری و ستارگان
که از جهان برینند و فرشتگان زمینی اند منشهای آخشیجی و پیکرگانی
و روان و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی که از گیتی فرودانند
و هر یک را بکاری و براهی سازند و وارش آمیغی بجای آرند بران رو
که در خورد یزدان و پرمان او باشد و این همه فر و گسترش و آیین گرور
فرتاش کرده باشد بهترین روئی و چون گوهر بهتر است و ستوده تر از
ناگوهر که نیازمند است باو و آزادگان بجائی که بی پروا اند از مایه یانی
بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیازمند بجا و مایه ازین ره یزدان
مرا برگزید و من بدنیکو نه بهر گستردم و پیغمبران فرودین همین بنده
بت را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپهبدی و مرزبانی
و مانندان نهادند هورشید بوچی نگاهداربان شهر و داد و پاک گیتی
ور و مونیک بان پاک و مرتارند مونیک و دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است

وباد ته آتش وآب فروه باد وخاک زیر آب فتاب پوشهروو بیدوم وروش

آد وورودش پتال ماود بگوکه سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد

پدیم توخه ماور بید شهروو و تاشده بوامرجم ماوراسوری پتال وروش شهروروش

روهتی بدین کوی آتش زیر سپهر کذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش

سپهرش سوختی پل سریراه سیمیم وهام پاک اوبوامرگروبم اسودی دالوام

وزیل له دوستندی سدو ماد و پدرکود پس شی تازوان باد است که اگر

ما تاز بودی جانوران ودم بیار ستندی زد و آمده شدنمود فیرجرافرید

وهامکا پاپام مرتسا قاشد بوامرترادند پاک پان وپان جهانخ مدجرا سودی

رامودام رزیل لیارندی سدن داماد وجاده باد له راندی پس آب

افرید واز آبرا بر خاک باداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب بودی

جانوران ودم شو استندی زدن وخوردن وخفتن ونشست نیایدی

چه همه غرق شدند پل مرتسا کا بارزید وبوکا جله تاشدودم ساب ایدهر

رامودام ونومودام وزومودام هبوده نشاخد وساب کیام کافه چیزی کرداد

پس خاک را آورید واو را آرام داد وجنبان ودشت ودر هر یک از جانوران

ورو بید کان وکانیان منشی نهاد وهر کدام را چیزی کاشت فرسام مردان

بنام یزدان هورشوید داد فرو ماس ستن جانبد پارام کلشاد نگ گاو

نور پس هیام فامرتاج پیم داهش دیگر جوید دوستان پرمان بردن جانوران

کلشاه را ونوسیره ایشان با مردم پس گویش مزوام کلشا دنگ گاو جید

وجانیشار کاهر دیسار هوگید یزدان کلشاه را گزید وجانور را پرستار

اوکرد داهام وخوسده هیشام کاپم سعد نجم کاد تا آنشهر یار همه ایشان را

بر هفت بخش کرد نوسد فرهندام وهرشامی هیشام کافه نزدنگ فرخنگ

سام وار نخست چرندگان وپادشاهی ایشان را باسپ فرخش نام داد

دامم ورزنکام وهر باری هیام پیاروس هروتمک ناد بشلید دوم

درندگان وشاهی ایشان بشمیده بشنده نام بخشید تیم پرکدام وشا

مهری هیم فروخ کاپه راد وروس رام پدساد بسمور سیم پرندگان دارائی

این گروه بسیمرغ خرم نام نهد پرمود چهارم هستارام وهولادی هیم فروز

په هولار هنواج ناد زسود چهارم خداوندان چنگال وسری این گروه بود
برترنام بود پنجم دیرکام ونوشاجی ونام کاپه هرزنگ نوپراسام نباشد
پنجم جانوران دریائی ناپرنده وپرمانده آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
ششم هولیام وهزلاری سوام کافه تورهس پم آل ساد برجید ششم
خشندگان وسالاری آنانرا به اژدهای پرزور نام بخشید سغدم مثیام
ونشاد الیام کاپه سغراد سخیم ساد بشا مهد هفتم گزشندان وبرتری
ایشان را به رسموی شیرین نام بخشید هزسامی هیم سغد هرشام ماد سوی
کلشاد تک سغد شالا پاش هرشا مام هرشام ماده هزسیتار مرتاجام سیتام ماستند
ازسوی این هفت شاه پروگلشا هفت دانا زوشهنشاه آمده از ستم مردمان
دادخواستند نوشتند شلیده شیمور روهی فرچیور مرداام مرتاج کاپم
اهاچیم پرتمیری ماده ویورنه یم پم ازسما شنکار خاد گمند نخست فرزانه
شتر فرستاده زجش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را برما کدام برتریست که چنین
برما ستم میکنند زیرنده تاپدنوم وپدنوندها پخیم زیرم بگویند تا شنویم
دلشوند

وشنوند آنچه گوییم سود بهی هورسته سام وادیم شید پوپرتیری مرتاج
کاپم هشیام شید وردشید اکارزام گشوارآد یوهیام لهمارند فرزانه جسته
نام آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبرهاست یکی زبان گویائی است که
ایشان ندارند شیمور رستاد واد بوامر هرگشوار اچاد وغداری آدیوسر
یام یاروسیمنار ام کاهن آید شتر پاسخ داد که اگر ازگفتار کام گفتاری است
که شنوا درباره جانوران نیز هست وهود اس گشوارسیمنار دم سوراد
کلشنار وسیام ماد ویچ یوهشام هن خاد سربند دو داستان گفتار جانور
در نامه گاشانه و شیامک هست بپرس که ایشان هم می شنوند هورسته
وفه گشوار مرتاج بچکار آد پوخاد هرانید وماخیم شیمور خاد نوید بیجوراید
حجت نه گفت گفتار مردم آشکار است که میسرانید و آنچه شتر میگوید پوشیده است
شیمور توشیارواد یوسیمنارکاتیه وال هرایش آدچم ارچم لهخاد بارگ
هنجادشازی یومیارپ شتر پاسخ داد که جانوررا نیز زبان سرایش است
چون تومی یابی همی پندار که نا سرایانست هی لاشالا هز ماخیم فرگنوی

بوذ خاد چاهی افزکنونی ارجم آد ای نادان از انچه خوبی خود میجوئی ما
خوبی تست وخادونی یو سیمنارام کاوال کنورشیپ فزکنونی مرتاج یان
یوهر الشیپ جم مرنبده کا هرساب رام هبل ادسرت کاارت فرداز پامد
ومیگوئی که جانور از زبان ناسرائیش است وخوبی مردم انکه سرائیش است چون
شنونده را از هردو سو واست هردو را یک فرگهش باشد وامر کداه
پوتم چمیز پدال کنورشش وپدله دیرنج جم پدال هرآید ورتاد هود واگر
کسی بسیار چیز بزبان ناسرایان گوید نکیرندش چون بزبان سراید گرفتار شود
چان یومرتاج کااباس لاد یو پدال سمینارزود اس ادید جم سمینار کا
اباس لید یو پدال مرتاج زیرا هود چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور
سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست که بزبان مردم گویا شود وله دیری بو
بری کازوراس باغوری هونکاه نرساید لایاری وجیم باغوری کاهرخاوری
ونه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوائی نماید ناپافتی وهمچنین باختر را
ازخاوری ساب کاش ورشس کیشاوله شالدله دواهد وفدیو پدال کنورشیپ

هرکس

هرکس سخن کسی نداند نتواند گفت که بزبان ناسزا است هورستنه وفت تیماکا کتاری
اهماشله روهند خجسته گفت شمارا پرستاری پرموده اند شنیور هراتی
یوار جاکاهن کاهن ایویه وکنفاره کیوار ارسماها برتن سمروده هند
شتر سرائید که شمارا هم اب ودانه وگیاهها اوردن پرموده اند هورستنه
کالشوار هورله ها ند خجسته را پاسخ نیامد ناکام زبان سخن ده درلب فروبست
فرنشیه بشیجار نیایش ها مد وپاکلشاد تک وفت هی فرجیشور مردام وسمینار
ومرتاج کاهرشام خادچاهم یو هود تک مردادام کاپم سمینارام دم یارم
پس فرزانه مور فرزانه فرستاده وسموری شیرین نام پیش آمده باکلشاه گفت
ای یزدان وجانور ومردم را پادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان را برجانوران
دریابم سود بهی شاسار سام هتاند وهر ودیو کنو لی هرشید ورام هماتی
مرتاج پم هشیام شموس شکر وهموس هیکرآد فرزانه شتانام شتافت و
گفت که یکی از هنرهای فزونی فری مردم برایشان خوبی پیکر ودار بالاست
شلید بشیجار وفت آد شیام کازوراس هرشمکرله پامدفی ایم دم پوردده رازم

سره کیوسارایم فرزانه مور گفت چمیان را سخن از پیکر نباشد با این درپوشد

لخت تن همه یکسانیم وچم نیاکا شاکا هزنا بید شازمیت وناوجوتا وسیمچار

جمورنید هزیم شالشته هدیوار سماوکنونیم وچون شما کسی را ستائید

آهوچشم وکبک رفتار و مورمیان گوئید ازین دانسته شد که ماهیم زیرا که

هرچه در پایه فرو راست در هنگام ستایش او را اندازه وبرتری ازو مانند کنند

وبه پیکر وکردار آن فرازمایه پیوند دهند چون مردم خود را مانند بجانوران

نیکنند دانسته شد که جانداران به از اینها باشند هزیم شاشار کامابود

له امد ازین شناسا را پاسخ نیامد هم شیلیله شلیم تهانده وفت پورماسج

کاچیم وفراد پس شیم روباه فرستاده شمشید شتافته گفت مردم را

چه هنر است سودهی نیل اردنک سام پاردوار یود زمرداوام انداخام نوزه

وفلیر موزه ایدیوناشند وام چولیدن پنوج فرزانه جوانشیر پاسخ داد که

فروتن مردمان پوششهای خوب وخورد وآشام خوش است که وخشند واکنون

پوشانیدن شرمگاه باید دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام تینا

گلشا

گلشاه پوشش وخورد نیکو نداشتند وداشتند گفتن اگر ایشان هنگام شت یاسان

آجام وزان پیش است وزین پس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد

چه گلشاه وپیروانش برگهای درختان وپوست جانوران مرده وشد بار پوشش

شرمگاه کردندی وجز این فرو پوشش دران هنگام نبود شلیله شلیم وفدا نذافام شمامه

تیاهز نوج وتون وپس سیمارام هوده واید شیم روباه گفت جاهای گند شسته

شما از پشم وموی وپوست جانوران بوده وهست وسو پل فرکنو ندرمز تیمور تیاسیج

وخود بهتر از تنیده زیور ورتا پر سیمارام کاله خادجایه چیم رنجبری هشام نودبور

جیده ماد وشرمگاه پوشش جانوران از امنی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است

ورلید مزدام ایمام کاله زجوده واگر خیت یزدان انیاز انپرموده که بپوشانند

نیل اردنک یاردوار یوارجم کارهیم روزش له رسمدار جمالی شپری همن

برکا خارجرمید جوانشیر پاسخ داد که ترا درین سخن رسند شما از پیمهری پیدا کرا رسند

شلیم وفد هیم کیدار ارسماهر تیاز نجاد ورفیتم جیم چلبیس تلیس کاشمرو روباه گفت

این کردار که دریدن وشکریدن باشد ما از شما یاد گرفتیم چه چلبیس تلیس را گشت باد

دالنست شت کلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و تلمیس نام و دو دختر
کیمار و هکیسار ا کیمار را که درست اندام در نمود در نیکوئی و دلپذیری بود زنی
را به تلمیس داد و هکیسار را که چندان نیکو نمایش نداشت بجلیس پیوند داد
جلیس را کام و انگیز بر انداشت تا بهدستی شکنکاش بسنگ سترک سر برادر
خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت و بنفرین کلشاه و کردار خویش بدوزخ
شتافت پاز کیرداد بدین روباه و در پایه سرزنش بگواشیر کفت که بگاه کشتن
و بد آئینی و کام پرستی و خشم ستائی جانوران از مردم پیکران یار کرفتند
و نیمنیان هرلاش ا ا دخاد و برنذار جا چیمکا و م هن خاداودیت
و درندکان از کوشت خورد بیگیرند شما چرا در هم می افتید بیکوید که درندکان را
خورد از کوشت هست باری بدین جانورکشی سکالند مردم را چون خورد از کوشت
ناکزیر نیست چرا همدیگر را چنان میکنند و چم تیما ندیر کالیه هر تاب هر تما شمو
هده پارسامرم رجید و خدا جید و چون شما بد کاری یزدان پرستار شما
دور شده ما با در کوه و دشت آمیزد و هما سو کار جید پارخار ما شیم

و ما اورا

و ما اورا پرستاره و مینکار زمیاشیم نپل ار رنگ هزپارد پلور داند چو ایشیر
از پاسخ فرو ماند پل شلیده پولیار نیاش ها مده وفت یواد از منهوشام آد
و خنداشالیم پس فرزانه رجال فرستاده اژدهای پر زور نام پیش آمد
کفت که خوبی مردمان چیست بکوئید تا دانیم سور هی سیم وا اش سام وفت
یومنهوشام جمیلا سام و انکا مپارام و سود بکارام وراوندام خاد شلند
سیمیارام له فرزانه نیاتوش نام کفت که مردمان سپهر بندان و نیرنگها
و جادوها و مانند آن میدانند و جانوران نه پولیار و وفت هیم دم سیمیار
یوتفراد هر منهوشام له خاد فرشی یوفرده لیسام و هیسام کا مام بی روس
و راسس تیم روزه و چهار روزه خاد کارند رجال کفت این در جانوران پیدا است
از مردمان نمی بینی که کروه جسته اند و کرد شده خانهای بچوب و خشت سه کوشه
و چهار کوشه میسازند دم کاخ اهیم فرشی یو جم شمیال و جندکی همیراخ خاد مارم
در کار من نکر که چرا فرار با فندکی سمینه بیارم سیم و اش وفت یومنهوش ره
شبست و انجیم دم مناد مارد پم مارادمارد و سمیار له نیاتوش کفت که مردم

توانند نوشت وآنچه در دل دارد بر کاغذ آرد وجانور نه پولیا روف سیمیا
رام جیساد مزدام کا هزساد رو نسایم جادارو نساله ویرند رجال گفت جانوران
راز یزدان را از دل زنده بر تن بیجان که کاغذ باشد نه اندازند سیم
راش رواد هزمندا روم نیاش وبجند نیا توش سراز شرمندگی در پیش
افکند فیرشلیده گزاب نیاش هده وفت شید پرزنگ مرتاج جیم آد
پس فرزانه سنک پشت که فرستاده سنک توانا نام باشد پیش شده گفت
رهبری مردم چیست سود بهی شالش هرتای سام وفت هرشام ودم
سورام وورو ادام وزردارام ومزدارام مرد و شام کاشید پروچنکی
هند فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاه و دستوران و سپهبدان
و پزشکان و ستاره شمران مردم را رهبر فرونی اند گرداب وفت دم
سیمیارام هن هیم فروغ پو وفدی آدند سنک پشت گفت در جانوران
هم این گروه گفتی هستند هرشامی زنیرکا فرش فاشیجار دم فروه آب
پادشاهی زنبور امین باسور در گروه خود و هر سودی مزداک واک آدر

ودستوری روباه یادآور واسپهبدی نبار کرو وسپهبدی پیل شند
ونوازی هزتبار نیوز یو همیک کافه ناشیدن هیم توپرکند ودرشکی
از سگ آموز که ریش را بلیسید زبان بکند وفزدار برونگ ادیود مال
هوزود نیوز ورکنون شالد واختر شناس خروس است که دمان و هنگام روز
وشب نیکو شناسد چم پدیم زورس رسمید شالش هرنامی هرمور راند
چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند فیرشلیده لیباغ
گرامیده وفت فرزیند منهوشام کاشید بپرگیام آد پس فرزانه
فغیا فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت مهی مردان را رهبر گدا است
سود بهی ونیرلور سام وفت فیناج چشمال وشیدل منهوشام کا آد
فرزانه روانماه نام گفت نیروی روزبانی وجدا کرد که نیک از بد جدا
سازد مردم راست شلیده لیباغ وفت امردم ساخ لاغ سادشا
مامید شمیا سره پولا آب کاشتاند وپوله جمیم شالد فرزانه فغیا
گفت اگر در شب تیره صد گوسفند زاید روز همه را و خود را بشناسند و بچه

چنین داند و سوی ما درگراید و این مایه شناسائی مردم را بهشت
سوربهی دیرلور و فد منهوشام سکور هند فرزانه روانماه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند شلیده یساخ پارد واد یو هزسماشش سکورپدر لیدند
فرزانه فینابخ داد که از شیر پرخاشخر نترسند چه جنگجویان هنگام ستایش
خود را بدو مانند کنند دیزلور هزیاده پال واند روانماه از پاسخ باز
ماند فرشلید شاسیار نیاش مه وفت گشاه شالالی لوادسم کاشید پرونک
منهوشش پرتوانه پس فرزانه همای فرستاده مور برزنام پیش شده
کجاست دانائی که مرا رهبری مردم شنوانه سودبهی مردم هرتانیده
سام مارود واد یوابدای هزفرزنگی منهوشام شالش اسپ بوپه تروزام
هرفروس شای بپراسدای خار پدانید فرزانه یزدان ستاینده هم پاسخ
داد که یکی از بهی مردمان دانش است که به نیروی از فرود جای به افرازگاه
می براند شلیده شاسپار و فذامرپدیم خاد فرخادی سینارام کاتیهیم
شالش ادیوپدام نوژد و خورکاشد آخاد کمند فرزانه همای گفت

اگر بدین

اگر بدین مینازی جانور از انیزاین دانش است که بدان گل و خار را جدا
نسکنند سودبهی مردم هرتانیده وفت بوشالش کاتان اسپ و
تون وارجاکا تون واده اند و تان شالش هنگ و درزاد یو منهوشام
راسپ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را نخ است و شاخ و
شمار شاخ داده اند مرنخ دانش و خشور بند است که مردمان را است شلیده
شاسیار وفت ارسماکاتیه هیم واده هند و ساب فرزه کاجرشی و اشیدا
فرزانه همای گفت ما را نیز این داد اند و هر گروه را روشی است جدا دین
میان برد یو فرجیشورام تیما پکار هنگ وردخار کمند رم جادا همایتیه شاذنده
اسپ وایداه هزام سفرادار وهم بر آن گونه که وخشوران شما آشکار او
خوشور بند میکنند درمیان ما نیز آگاه گرداننده است و یکی زان
رهنود انگپین است سودبهی مردم هرتانیده وفت بیپ منهوش پپامی خاد
نامید و پاارام رابیج سیرورخاد شمیره و پهدی شالش پ مزدهنگ و راسیام
زابیده خار هود فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری

می یابد و باروان پیوند می پذیرد و میانجی دانش بفرخوی فرازبان فروزنده
میشود شلیده شاسیار و فد سمینارام جزامنده تیه سیرنده خاد و رودند -
فرزانه های کهش جانوران رمنده نیز آمیزنده میکروند سور بهی مزدام
هرتانیده وفت تال چمیم اد پاهیم سماد ارجاهام اربوپه زاپاه هزراپام
منهوش رسمید وسماد منهوش هام یوپه مزد هنگ سیامکام فرزانه یزدان یزدان
ستاینده کهش آری چنین است با این رسائی شما آنکه بفروزه از
فروزهای مردم رسید و رسائی مردم آنکه بفرخوی آزادان و رستگان که
خردان و رواناانند شلیده شاسپار وفت بمید وش آد پاهیم شمرده بدن
سمینارام وداو بذنام هزمنهوشام په سمینارام شد باررااندله فزبوشام
بوهیشام هزپم رزیدند فرزانه های کهش راست است با این گشته شدن
جانوران و مانندان از مردمان بجانوران شد بار ماند نه فرشتگان که
ایشان ازین پاکند میکو بدکشتن وبستن جانور و رنجه و آزرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته و این فروزه فرشتگان هیش این راه

این

آیین درندگان است پس مردم بدرندگی گرائیدند نه بفرشتگی هر چند
بزرائی آن مهین پایه داشتند سود بهی مردم هرتانیده وفت تند
بارکاشمردن فرکنون آدجیمان یوسنکار کاشتند نجادن فرزانه
یزدان ستاینده کهش شد بار رآشتن نیکو است چنانکه بیمار رارگ
گشادن چه همه جهان یکتن است و براندامش چنین بودی و خون ریختن
او بجای خون کم کردن ازتن است چه اگر درتن خون فزو گذارند رنجها
پدید آید همچنین اگر خون شد بار نریزند چندین جانور را که همه اندام این
جانور بزرگند گزند رساند برای بالش چندین اندام خون ریختن او ستوده است
فیرجاخ فرجیشور وفت یوار سمارزند یار شمردن کارزند خاو شالیم وکاش
کاهزمنهوشام تراز هیم افرکنون کاج لید پس جهان سپهر که کلشاه باشد
کهش که مارند بارشتن را بدمیدانیم و کس را از مردمان توان این بدگمانی
نیست امرسره شد بارام چشید بکند یوزند بارله شمرند اجماهزشمردشان
هشام وم و وریم وچم اب اهام کاتیه مزوار باریم اگر همه شد باران پیمان

کنند که زند باز کشند تا از کشتن ایشان درگذریم و چون خود ایشان را
نیز دوست داریم پل جشیده برتند همینده باپنجاوز یرجم پاهود که
زروز هد پس پیمان بستند گرگ با بره و شیر با آهو دوست شد
دم جهانغ تشترله راند در جهان ستم نماند واهان یوش پره
هرجشیده پم وشد تا آنکه دهاک از پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت
پدیم یاج کاج هو پیر سیر یا جشیدله راند جم زند بارام بدین بدکار
او که دهاک باشد هیچ تن با پیمان نماند مگر زند باران هیم آد چریر
چار تیره هست یوزه راز سترگ خواسته ازین پنج سرای خودشناسی
و پرهیزکاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر جز بگفتار و کردار و دانش و کنش
نیست چم هیم انداغ بوماخی راخت میل هور و هزهن زند بنام ارجم
وود و چون این مایه بروخوانی راست کیش شود و از هم آنچنان تو کرد
گویند چون بیاس هندی بلخ آمد گشتاسب زرتشت را بخواند و با وخشور
یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند پس شهنشاه

فرمود

فرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را بخوانند چون همه گرد آمدند
زرتشت از آفرین خانه برآمد و بیاس نیز با انجمن آمده با وخشور یزدان
گفت ای زرتشت از پاسخ و راز گذاری چگر نگاه چه جهانیان آهنگ گزین
کیش تو دارند و جز این فرجودهای تو بسیار شنیده‌ام و من مردم هندی
نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند رازی چند سربسته دارم که از دل بر زبان
نیاورده‌ام چه گروهی گویند اهرمنان آگهی با هرمن کیش یو پرست دهند
و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده، اگر در این انجمن از آن رازها که در دل منست
یکیک بر من خوانی با آیین تو در آیم شت زرتشت گفت پیش از آمدن تو ای
بیاس یزدان از آن رازها مرا آگهی بخشید پس این ورشیم را از آغاز
تا انجام برو خواند چون بشنید و چم بپرسید و بمغز رسید بیلاد از آغاز
برو و به آیین در آمد و به هند بازگشت ونسام مردان وخشیور هرتامید
پل ارجم سیمکندش ایکار هود و فرخ مین سرشار وخشورها یدو گرتاس تیم
کالاس پونیده فرود مد بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو گشتنه

چمر شود و پس نخستین ساسان پیغمبر آمد و نامهٔ ترا همیرازی روشن
سازد وچیمام ارشن لزوام اهم اهم کاکاشن لهلا بدیو هو وچنان
چم سخنان مرا کس نیابد که او ازین بود که شت ساسان بر نامهٔ شت زرتشت
همیرازی کرد خروپسنه

پند نامهٔ سکندر

هوزامیم فه مرزان هزهرناس وزناس هرشیور هردیور
پناهیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج دهنده ازآزار ساننده فه شید شتمای هرشنده هرشنگر
رنریان وزاهید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان داد این پند
نامه ایست بر سکندر که یزدان بخواست وخوشنود خود زرتشت فرو فرستاد
چنانکه پیرای گفته آمد فه سام فرتارش مه مزدام بنام فرزوده یزدان
هی سیکندش فرپود نشاب مزدام ارجم کا فه فردیشوری وجاشوری فرتاخت
زندیم فرزاباد کا بو فرزد دریم فرچشورام آد فه پوتفرشا لشوری فروچنز کم

ای سکندر

ای سکندر بود وازاب یزدان ترا بپادشاهی وجهانگیری برداشت آئین
بزرگ اباد و را که بزرگترین پیغمبر انست بسپاره وانشوری اشکار اکن اهم
هرکات کاج هیر اسپام بویاج هدیمکا فه نسو دیندم من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم ازین آن خواهد که ترا تراه از خسروایرانست چون
ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشانرا ازان گروه جدا کردم میسارپم
هیراس لسیار بوکتار تماسپ بیگانه بر ایران بکار که خانه شماست امرهز هرد
پم میر اسنام هیرابس تیزاراه رسمیده تیوشن ن وهشیامکا ارساد
وروان وهرله هزار جم پرنم اگر از لشکر تو بر بیگان ایران آزاری رسید
پیت کن و ایشانرا خوشنود گردان ورنه از تو پرسیم فه سام فرتارش مه مردام
بنام فرزوده یزدان مزدام منهوش کاج راهند ور دیو سوکا بارزید هزفرز
هوشام دامم برز یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دردم روه سروشان روه دوم روانند زیرا که فرشتگان نخستین دوم
خرد اند و فرهوشی ارشتاد فا هوهز فراس بر زداد فرچند دام سام

و فرشته فرستاد با او ارنخست وده خرد نام وهوزنگی واد هوکا هزفرونیم
جهانج فافروسیم فرهوشان ودست افزار داد او را از فرودین جهان با
فرودین فرشتگان یوا پداه هزیم فرهوشام دم مناد پامدرامشاری سام
وهور میناری وها نکاسالاسنداد و بای میانی سودم سمنکفر هاسد
که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد منشی وخوئی نام ودیگر جانوری وجانی و
آزاخانه دل است ودیگر روانی او در مغز باشد وهیام کاشستان شید
وانهارا پرستاران بخشید وهز میناری دام میزورد شید شرند
ولشکرنگ هنا نکافیرانه جوم وادید وازجانوری دو ابرمن کشند
کام وخشم انهارا میانه گیر دارید دامنهوش نود کاجمیم لشالد سپندیم
لاد تا مردم خود را چنین مداند فرازین میت ام فرچیشوری اید لارنگ
وسیمرنگ سرساد سام اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست

هوزامیم فه مزدان هزهزناس وزناس هرشیور هردیور

پناهیم

پناهیم بیزدان ازمنش وخوی بد ورشت گمراه کننده ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده فهشید شمتای هرشنده هرشکرزبان
فراهیدور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر میزوده هویم
هزفردام گیوراد هرزاد سیرسیرمیز یاوری جوییم ازیزدان ازو مدکو هر
ناپیوسته کارکن فروزها همه باکو هردانا بنای بزرگوار را در فرزنشاردیدم
که گفت در همیر ازنامه که یزدان برمن فرستاده لختی ازسخنان خردپسند
یاد او رهرچند در همیر از شت وساتیر درست سپس پای چم وفروزها و ابر
نیکه خردپسند آورده شده لاد برین میگویم که خسروشیداو پیشداد آموز
کارسپیغمبران داد نهاد پیراینده فرهنگ هوشنگ در جاوران خردهی
پراید در سفرنگ نوله خورشید که باآن سرورگفته اند بنوای هرمید
شارمرید شارزرکننده است بایسته هستی شایسته هستی را ومیاس چنین
که هراقشه یا بایسته هستی است یا شایسته هستی است یا نابایسته هستی زیرا
که اگر نگه در روان هراقشه او کرده برشش دیدارخزاو از لاد ساسیش

نیستی نداشته باشد بایسته هستی است و اگر پذیرای هستی نباشد نابایسته
هستی است چون گرد آمدن دو دشمن و اگر او را سزاواری هر دو باشد شایسته
هستی است و شایسته هستی را که ناور فرتاش گویند ناچار هست از هستی
دهی که او را گنوران ناور خوانند زیرا که اگر سو نه هستی و نیستی هر دو برابر
باشد بی فزونی که هستی به نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را
فزاینده باید که با وی هست شود و آن کننده اوست و اگر برابر نباشد
هستی وی بایسته که گروش خوانند نتواند بود که هستی او فزون باشد
بر نیستی بی آنکه بپایه گروری رسد و این فزونی در هستی ناور پسند نباشد
چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گروراست
نه ناور و اگر پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار
آید و هستی فزون بکار کیاید و این نیز بنخستین انداز بی اندیشه ناپای
و ناشوا است پس پیدا شد که ناور بهر نیروش نیازمند است بکننده و سازنده
و پیکان تا او هست نباشد دیگر را هست نتواند ساخت چون این پشرده بدانستی

بدانکه

بدانکه کانی و ناهرایکی نیست در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان
پس هر ناور یکه هست اگر کننده او گرور فرتاش است آنست خواست او
اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گرور فرتاش باشد
کننده خواهد پس آنست که زنجیر کنند کی گران گیرد یکره ور فرتاش و
همانست خواست یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که دو ناور کننده
یکدیگر باشند و این ناشوا است زیرا که کننده در هستی خود پیشینه است یکمان
پس اگر دو ناور کننده یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشینه
باشد بدو پایه و این ناشواست بنا اندیش انداز خود و در زنجیر ناوران
بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را نیز تا جز انجام و این نا
شواست زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد
هم اجفت باشد و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و نباید
که نباشد و این ناشواست بازنمود این آنکه چون زنجیر بیکران برین دو است
باشد پس ناوریکه آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستین باشد و کننده

او در پایهٔ دوئی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند
داشت مانند سومی و چارمی و چندی ازین یکها در پایه اجفتی اند چون
نخست و سیوم و پنجم و هفتم و لختی در پایه جفتی چون دوم و چارم و
ششم و هشتم و نشاید بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی هم
باشند چه یکان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پس از هر یکه جفتی یکه
اجفتی است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس ناچار یکه یکه
جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونهٔ این هم پس شمار یکهای اجفتی
برابر یکهای جفتی خواهد بود پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد
پس شماره یکهای زنجیر جفت بود زیرا که اورا نیمه درست هست و زین
سپس گوئیم که اورا جفت نباید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود
بازماند زنجیر کمتر از زنجیر نخست یکی و این نیز چون رسا است جز یکهای
جفتی و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت بودن این زنجیر ناگزیری
است که زنجیر نخست اجفت باشد زیرا که نیمهٔ او برابر نیمهٔ زنجیر نخست نشاید بود

دگر

و کمتر نیز نشاید که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید
که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون آنکه فرو گذاشت یکی
بود پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه آوردیم درست
هست و نیست و این نشاید ناگرانی بودن زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است
که کران پذیر شود و گسسته که اورا گسسته نباشد و آن گرور فرو نادشت
و این است خواسته ما و هم صد و خشور در جاودان خرد پرماید چون زنجیر
بیکران هست باشد اگر از آغاز این زنجیر مانند دو یکه کم کنیم پس بازماند
زنجیری کمتر از زنجیر نخست بده چون برابر کنیم و همبر سازیم این زنجیر را
بر زنجیر نخست با این دو که نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم و
دوم را بدوم و برین نشان نشاید بود که در برابر هر یک از زنجیر نخست
یکی از زنجیر دوم و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه با زنجیر همه برابر باشد و این
ناشواست بر و دانا در پس ناگزیر این است که زنجیر کمتر کرانه گیرد و افزونی
زنجیر فزون بپایه کران انجامیده است و این است خواست و نیز آموزگار

وخشوران درجاودان خرد پرماید که سراسر و همه ناوران هستی یافته بر
گونه که هیچ ناوری باز نماند همه هست است از بهر آنکه سراسر و همه ورد است
پارهای او هست است و ناور است از برای آنکه پیوسته است از ناوران
پس ورا کننده و سازنده باید و آن کننده یا ارونده گروه است
یالخت او یا ربوده برونی نخستین ناشو است چه ناگزیر می آید که آن گروه
بر خود پشیده باشد و دوم نیز ناشو است چه کننده همه میباید که کننده
هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او بود باید که پاره
خود باشد و این ناشو است و سیوم نیز خواسته ماست چه بسته که
برون از گروه باشد ناگزیر است که گرور فرتاش بود و زینسان هزار از بر
در جاودان خرد پیراسته آن وخشور خرد پیراست که پنجصد از آن در نادرستی
چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است و هم صد وخشور در همین نامه
جاودان خرد پراید در سفرنگ نوله شت خورشید که گفته دو تیم گرور فرتاش
لا نامن دو گرور فرتاش نباشند که اگر دو گرور فرتاش هست باشند هر یک

ارونده نبع آن دیگری پس جداشناس ایشان در یکدیگر میانجی ربوده
بود از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود و جداشناس نیاز داشته
باشند به ربوده بیرون و هر نیازمند برین دو ناور است و نیز هم در آن
نامه گوید اگر گرور فرتاش بسی بود از ده گروه باید که ناور بوده باشد
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده بباید و کننده این گروه ارونده
گوهر او نشواند بود چنانکه دانسته شد که کننده هر ناوری را ناگزیر است
که جز او بوده باشد و بر و پشیده بود بگذارش هستی و پاره او نیز نشواند
بود چه کننده همه باید که کننده پارهای او باشد و ربوده برون
نیز نشواند بود چه از آن چرخه پارنجه ناگزیر آید و آن ناشو است و همین
دو از بس شماری گرور ناگزیر آید که ناور فرتاش باشد بی کننده
و این ناشو است و هم در گرامی نامه جاودان خرد میگوید که اگر دو گرور
فرتاش باشند باید که هر دو توانا بوند بر همه ناوران چه ناتوان
خدائی را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ ربوده کند و دیگری خواست

بازگونه آن اگر کام هردو شود گرد آمدن دو دشمن است واگر خواست
آن یکی فرازآید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوند پذیرا نشود در نیکویه بسیار
رهبر در آن همایون نامه است و همی گوید در آن فرخ ترین نامه در سفرنگ
تولد افتاب جهانتاب اهرنشرله پوای شای هدستیم یزدان نباشد جای
نوه که گرور فرتاش گاه تازه شد و نوهانیست بدانکه هر نوه و تازه
پیدا شده باور است و هر باور نیازمند است بخشنده و سازنده و گرور
فرتاش باور و نیازمند نیست پس نوه و تازه پیدا شده نباشد
اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید
و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گرور تواند بود چه
کده باس است و هرگاه در گوهر بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید
که در فروزه نیز کده باس باشد و نشاید بود که دیگری شوه نوه کی و تازه
شوی فروزه او شود و رنه ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست
دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از راه دیگر رسائی یابد چه فروزهای

یزدان

یزدان برتر فروزه رسائی اند و کنون انگه نهانانشو است پس گرور فرتاش
جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد و وخشور ورجاودان خرد از
سفرنگ تولد مهین تاب افتاب که گفته اواراتی اهرنشرم ناپیوسته است
یزدان پرآید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته اگر او را بخش و بهره توان
کرد باندام از آن اشکیوه دهند و بهره و بخش شوان کرد بپارها کاموس شناسند
و گرور فرتاش کاموس است بچندین رهبر نخست آنکه هر اشکیوه نیازمند است
بپاره خود و هستی او بازپس است از هستی پاره چنانکه خود پرامده است
بانکه هرگاه پاره یافت گشت پس او یافت شد و هرچه این دو گونه داشته
باشد ناور است پس گرور فرتاش اشکیوه نباشد رهبر دوم آنکه اگر او را
پاره بوده باشد پارهای یا گرور فرتاش باشد یا ناور فرتاش نخستین
گفت ناگزیر آید چندین گرور فرتاش هست داشته باشد و گفت
دوم آن پاره را کننده باید و آن نشاید که گرور فرتاش باشد زیرا که
کننده بخت خود هست میشود و سپس آن چیز را هستی میدهد و اگر

کرور فرتاش کننده پارهٔ خود بوده باشد باید که هستی او بر پاره
خود پشیده باشد کنون انگه پارهٔ اشکیود را شکیود پشیده است
و نشاید که جز کرور فرتاش باشد زیراکه هرچه ناور فرتاش است هستی از
کرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرتاش باشد باید کرور فرتاش
پشیده بود بر پارهٔ خود بدو بار و این ناشواست پس اشکیود نباشد
چون درست شد که اشکیود هیست دانسته گشت که تن هیست چه تن گوهریست
که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود بپارها
مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن و هرچه پارها دارد ناور است پس کرور
فرتاش تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپارها
بخش کرده همیشگی و پارها گیوی همه بودی و همه کرده او پیاشد اگر پارها
هیست شمردندی ناگزیر هم او هیست آمدی پس ناور فرتاش بودی نه
کرور فرتاش و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه آنچه
در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره

تن پذیرای پارها اند و کرور فرتاش از بخش و بهره بپارها هیست و آنچه
فروزه تن بوده باشد پیرو اوست در هستی و نیازمند است باو و هرچه بدیگری
نیازمند است ناور است پس کرور فرتاش تن و شانی نباشد و او را جای
و سوی نباشد و زین یافته شد که کرور فرتاش ناگوهریست که آنرا ناور
گویند چه او با پایه تن است و اگر تن را هیست شمارند ناور نابود شود و چون
تن هیست بر بهر درست شد که ناور هیست چه او با پایه تن است و دیگر
آنکه ناور هستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی
و مزه و بوی و از ابسان و هرچه این گونه داشته باشد ناور فرتاش
بود پس بدین دانسته شد که کرور فرتاش دیده نشود به پسندند که
بر تارک است چه دیده شد چشم سر در سوی بود زیراکه دیدنی برابر پشیده
یا در پرمان برابر بود و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد بود و برابر
درست شده که کرور فرتاش در هیچ سوی هیست پس دیدنی این چشم
نتواند بود جز بچشم روان من چون از تن آخشیجانی همی برون می آیم

وجهان شان همی می نوردم و برافرازوولهٔ ناوران میشوم شید شیدان
راهی سپنم که نان وشانی وناور است وپگاه وسوی برین همی یابد و آنچ
فره ایست که بزبان فرزه اَنی نتوان گفت ونه گوش آن را شنفت ونه
این چشم تواند دیدن وروانان روندگان این راه را ازینگر گسستن
اموخشم و بدین جخسته پایه رسانیدم برآیین نیاکان خویش هورکار سغران
درجاودان جرز درسترنگ نوله هورخشند سور گفته ای اتوی پاشین
ای اهرمشیرز هستی اروندگو هرست واداررا گوید که گرور فرناش
بشین است و پایهای هستان درهستی داری بسه روی تواند بود یکی
آنکه هسته هستی است که ازبرون جزازگوهر خود یافته باشد چون ناودان
دوم آنکه هسته باشد که فرزه گوهر بود با این ازآن بالیده باشد سوم
آنکه هسته باشد که اروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید ونمونه
ان سه پایهٔ هستی روشنی است چه لختی شان روشن باشند بروشنی
که جزازگوهر ایشان است وآن روشنی از دیگری یافته باشند چون

روشنی زمین

روشنی زمین از آفتاب ولختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد با این
ازگوهر جدا نیارد شد چون روشنی شت آفتاب و دیگر روشنی که
فروغ وتابست وآن روشن است ازگوهر خود نه ازچیزی واین نمونه بود
گرور فرناش است رهبرش آنکه اگر هستی گرور فرناش جزازگوهر او باشد فرزه
خواهد بود وفرزه پیرو فرزه مند است ونیازمند باو وهر نیازمند بدیگری
ناور است وهرناوررا شوه می باید پس اگر هستی گرور فرناش جزازگوهر او باشد
اوراشوه باید ونتواند بود که شوه هستی شود واین نبااندیش بزودوند
ازخرد ناشواست چه ازو ناگزیر آید که هست بودن گرور فرناش برخود پیشینه
باشد که هستی او فرزه گوهر او میث وپارهٔ او نیز نتواند چه پیش ازین درست
کرده شد که گرور فرناش را پاره میث پس او را هستی اروندگوهراست چنانکه
گوهر او هستی نویم است وازلاو اندر رسیدن نتوان که آن گهر هست نشود (نباشد) ودیگر
آنکه هستی که اروند نیست وروندگان دونیست چون چنین بود یزدان پیوسته
باشد وپیوسته ناورست وهمچنین اگر باشد هستی فزون برهراندیش هرآنیه

ناورده باشد بران چون ناورده باشد هرآینه ای هستی از پذیرش نیاز بوی
دیگری ناور بود واز کوهر باز بسته بسوی کیبود پس ناچار است اورا از نو
رنده واین نوزنده اگر در آن هرانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی انگه کیبود هستی چیزرا ناگزیر است پیشتر بودن زکرد خود پس
هستی کرور فرتاش روان هرنید او باشد و وخشور در جاودان خرد در سفرنگ
نوله بهره یزدان در شان که گفته شغنا دام کیبود اون مزدامز اروندند فروزکان
یزدان را گوید که فروزهای کرور فرتاش اروند کوهر پاک است چنانچه در ناوردان
آنچه میرسد از کوهر و فروزه در باره کرور میرسد بر کوهر بی آمیزش فروزها
زیرا که اگر اورا فروزه فزون باشد و اروند نبود آنچه اروند نبود دررو
گنجایش دیگری هست چون کوهر داور با آمیزش فروزها رسائی پذیر است
پس هیچ رسائی او از رهگذر اروند نباشد تهی از کوتاهی و نارسی نیست
و نارسائی بر کوهر پاک ناشو است پس فروزها درست اروند کوهر پاک باشند
چنانچه دانا باشد بروان و دانش نه دانش فزون کوهر و آشکار است هرچه اروند

کرورفتاش

کرور فرتاش بیش ناور فرتاش است اگر فروزهای یزدان اروند کوهر نباشد
ناور باشند پس رسائی یزدان از ناور بود و هرچه از جز خود رسائی جوید ناور است
نه کرور واین ناشو است وهم سید وخشور در نامه جاودان خرد نام در سفرنگ
نوله خود فروغ اورستایش در خور که گفته شاستهم مزدام فه سرد ندم بادی
داند یزدان بهاری آئین گوید کرور فرتاش از کوهر دانا است بهادیان از انکه آزادست
ازمایه و آمیزگان آن و هر رسته ازمایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت
مایه و مائی بودن است چون کوهر ایزدی دانا است نکمرش بر پاز تازیان کرده
بر روی نهادی و بپاز تازیان ناکرونده نیز بدانش بهاری چه بینند شوکان آنرا
بهمه روکه دانش درست باشد پس هرکه داند شوه را بدانش درست ناگزیر است که
بداند چیزیکه ناگزیر است از آنها نکمرش و نشرد که بداند بپاز تازیان باگروش آنها
ور نه نیابد بیاری از آنها که هست باشند و بیاری بیابد از آنها که نیست بوند
پس ناچار باشد هرکدامی از هستی و نیستی و پیکری جداگانه و یکی ازین دو پیکر پایا
نماند با یکدیگر پس کرور فرتاش گروشی نکمر شود از پیکر به پیکری و این نشاید

چه اورا اکنونه فرونماندن هیست او میداند پارتازیان را بر روی بهادی و درین
صد و خشور را سخن بسپارست واین همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن
بیونانی باز بنشت و زین سپس نامهای دیگر را و ما بخشی در اینجا جا دادیم تا نو
آموز دریابد و دادار خود را بر بهر خردانی بشناسد پس او یاری کند بر سترگ
سمیرای وساتیر که ما ساخته ایم بر گذرد و همه دانشها از ان فرا گیرد و با این
اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری یزدان کند و براه شهائی و پیداری و نکوکاری
و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد **فرسندش کردندش یزدان**
بیزوچن هر زیور و جیورائی خداوند خرد بخت کننده روان سازنده تن
فرازین ارائینده اخشیج نماینده و چار گوهر آمیزنده است وخشور دیو نکوهیده
غشی بند تهورس در نامه برین فرهنگ همیگوید در بارکشا این گفته کلید سپهر
که باو گفته **کرور فرنامش ایدار پیم دیرز** کرور فرنامش یکی است سپاری
که یکتا نیست که گهر و فروزه در و بیشی همی نگنجد چه بسی در گوهر چم بپیوند و بپیوست
وآن فشان نیاز آمده و تیار و یژه ما ورو ما رسی در فروزه بدانکه اگر در فروزه

بیشی

بیشی باشد هر آئینه باید که یکچیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده و
ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده
و سازنده فروزه خود نیز باشد و هر فروزه و داری پذیرنده و سازنده فروزه
خود تواند بود چه نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که
کننده از راهی که کننده است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرنده ناگزیر
هیست کرده شده را و تواند که یکچیز ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم وخشور
بر انداز دیو خوی بدگوید که از یکتای ما بیشی جز یک چیز بیرون نیاید زیرا که
اگر دو چیز از او بیرون آید هر آئینه بر آمد جای او هر یک از ین دو را جدا جدا باشد
چه بر آمد جای چیز از او باشد و او را نیز کبودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با
چیخ آید یا زنجه و نیز گسند که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر باید که
یک چیز نیز از یکتای ما بیشی بیرون نیاید زیرا که اگر از و چیزی بیرون شود ناچار باشد
از برآمدگاهی و برآمدگاه چون خویشی است میان کننده و کرده شده او را نیز
کبودی باید و ناگزیر چیخ و یا زنجه گراید میگوئیم که خواست جا چم بر آمد جای بیشی

وما ازین آن میخواهیم که پاسخی او کبوده را با گروه شده خویشی باشد که خویشی
کرده شده و ساخته گشته بود و این چم برآمد که آمیث وخشور دیو بندراد در
اینجا که بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشود و هم در نامه بری فرهنگ گفته
در گشایش برموده شت ما **اورادجیش پرزلاشتا** نخت خود پیدا شده است
گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک یکتای ناهمتی است و از یکتای ناهمتی جز یک
چیز بیرون نشود ناگزیر آن چیز نخست خود باشد زیرا که تن نیازمند بود چه تن انگیخته است
و کنشنده کار کننده هر پاره از پارهای او باید که باشد ورنه پیکان کنشنده
همه و سازنده درست نباشد پس اگر گروه و ساخته نخست تن شکوه بود و کنشنده
باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از یکتای ناهمتی بسیار چیز برون آمده
باشد و هم گروه نخست هیچیک از پارهای تن نیازمند بود چه هیچ یکی ز تنهایی نیاز
نیستند و استوار نیند بیدیگری و زین درخور کنشندگی و سازندگی همه
ناوران نباشند و گروه نخست را گنشگار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران
بگرو رکرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر خیزد و گروه نخست آنچنان باید که پیش از هیچ

ناوری

ناورهست نباشد پس گروه نخست روان تیز نیازمند بود زیرا که روان هم استوار
عیث و نیازمند است و شانی در هناش پس درست شد که خرد نخست ناورهستی
یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و شانی عیث و درستی و هناش خود
نیاز بتن و شانی ندارد و خرد سندهی بگوید از خرد جز این و در اینجا دیو بند وخشور را
بسیار گفتار است و زان سپس گوید که تا پرموده **رهیم رادجیش رادجیشاه**
درامنوشاه ورونا کید وهورداد جیشام تیه چهیم و این خرد خردی روانی
وشی گروه و دیگر خردان نیز چنین باید دانست از آغازنده خرد نخست پدید آمده
و در آن خجسته سروش سه سوی درست شده سوی هستی روانی و سوی بیرایه
بود جز خودی و سوی شایش باش که هری و هستی روانی که جز خودی در آن
عیث خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاکست از نارسی و کوتاهی و نا
درستی و نیاز بمایه و بکروری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گروری
و هر آنیه بوی و فروکاس است از راه بایش بجز خود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فروکاست است از راه نیاز

ودرسائی بمایه وبسوی شایش گوهر یکه آغازگاه فروزهای فروزه بیارست
وانگیزش جای سویهای فروگاس تن سپهران سپهر ابرکشید که او براه گوهر و
فروزه نیازمند است بمایه وهم برایشان از هرچرودی خردی وروان وتن سپهری
ربود سه سوی گفته شده وبرآیین بازنموده پیرون آمده تا خرد سپهر اخشیجان
رسید ومراو را توانائی از جنبش وروش سپهری وپیوند اختران ونهاد
ستارگان فراهم آمده چکران وکنارها وتاوران وفروزگان وابر اخشیج
ناآمیخته همی بارد ودر اینجا دیوبند وخشور را سخنان بسیار است وهم دیوبند
وخشور گوید که ماه با من گفت فرود در شتر زکهون نتواه آد هر گونه را
پروردگار فرشته ایست ودر بازنمودن آن نگاشته شید ازا گویند
که بروان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت وپروردگاران
پروردگار را شیدان شید نامند ودیگر همه از آن ورستگان از خردان
وروانان رشیدانند زیرا که ایشان پیدااند بگوهر ودانسته شده روان
خود را بدانش انگاپینشی وشوه شد همه چیزها توانند گشت جز نیروهای

انگاری

انگاری ونهانی شانی که اگرچه پیدا کننده دیگری اند پیدا کرده اند خویش چه
پایندگان وشنها که فرود بن پایش شاها باشند پیدا کرده پیدا سازنده
روان خود نشد وهیچ نیروئی شوه وانش بروان خود نیز پدید شد انگه نمونه
انگه به نیروی بینائی یافته نگردد ونگویند کسی که به بینائی یافته شد چه از افزاز
آیینه هرگاه کسی همار پرتوی برگردد وتافته شود بینائی را بینائی دریابد زیرا که
بستده خانه چشم نیست بستنده نیروئیست که بنجانه چشم پاپاست وآن نیرو
دیده نشود وهم درین نامه پرمایه که هر گونه از گونهای سپهری وآخشیجی
پیوسته وناپیوسته را پروردگاری باشد از شیدستان زیرا که بر پروردگاران
ودارایان نخست فروجوشده وتابدار شید انیکه بر ایشان برتند فروتاب
شیدای که بر ایشان تاوریده است وناگزیر است آن شیدزا خوشیها
درشایان ودربرموده شانی که خوشی داده بدان شیدان وپروردگاران
وهم درین فرخ نامه پرمایه که شان سایهای شیدان آزاده اند وسایه
ناتوان شیدانست ولادبرگی پیوند شیدی شان است که پیدا کنند

خود نیستند و آشکار کننده چیز خود ند استوار بیانشان آزاد هستی است
که دانش و همه فروزگان رساند بگوهر اوراست و درشان آشکار نیست
و هم پیغمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر خرگاه باش گفت
اگردین تیورام بی آغازند خردان پس گوید که خردان نوه نیستند
و نوه پدید آمده و پیدا شده نیند زیرا که نوه و نو پدید شده ناگزیری
گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گذار پیکر جز در پیوسته دو پاره
و فروزه مند بدو فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند پیکر نه بندد
و این سخن لاد بر آنست که اگر خرهم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده
شواند بود و هر نوه و پدید آمده را مایه پیشتر بود و او پس از مایه و
خردان بی مایه اند و هم وخشور دیو بند در آن فرنامه گوید که خردها
همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندگی و رسائی و فروزهای
رسائی ناوری که ایشان راست زیرا که در جاش بفرنو نموده شده
که نوه شده و نو پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که همیشه پیوسته باشد

توانائی آن بگردش چرخی بو باشی و این گونه جز دردمانی نیارد بود و
خردان لاد برابر آری پاکند از دمانی چه دمانی چیز را گویند که هست شوانه
شد جز در دمان که چنده گردش برترین سپهر است و هستی خردان بازبسته
بدمان نیست و خرد نخست را گمان بدمان بود گرد آن چرخه آورد چه دمان برین
نیرویش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین
خرد و دیو بند وخشور را درینجا فرنود بسیار است وخشور جهان پر اجمشید را
نامه ایست و از این آروند نام در آن فرنامه گوید که شت بهرام باش گفت
تهمورا سنگ آکارز روان یابنده هست سپهر را پس هنر برای پیغمبر باید که
سپهر از آروان آزاد و دریابنده همادیان باشد چه ایشان گزیده اند بجنبش
چرخی خواستی و هرچه چنین است او را روان یابنده همادیان باشد
و باید دانست که اگر جنبش سپهرها خواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که
از آن شمپوری گویند با منشی بود و هر یک از دو نادرست است چه سپهران
جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش بجای پژوهش بنهادی باید

و باز آن نهاد نگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که
یک چیز هم جسته منشی باشد و هم بازدارنده منش و در نادرستی این
چم سخن نیست و دیگر آنکه سپهران جنبند بجنبش شمپوری نیازمند
بود لاد بر آنست که جنبش شمپوری جنبشی است بازگونه خواست منش
پس هرگاه درست شد که آسمانها را جنبش منشی و گرایش منشی نباشد
ناگزیر دانسته شد که جنبش شمپوری نیز نباشد چون بسیاری سپهرها
فرزانگان هودل بند از جنبش گزیده و هر یک دانسته اند پس خرد
مند داند که شمپورگر بودن هیچیک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه
هر سپهری این پیکر ندارد که بهمان جنبش خود جنبنده سپهر دیگر را
جنباند و یا آنکه از راهی دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه سپهرها
شمپوری باشد زیرا که شمپورگر درشان نتواند بود مگر تشی که روان
او بزرگ و استوارتر باشد از روان تن ریزه وشی که روان او از
روان سپهران سپهرسترگ و استوارتر باشد نیست پس درست شد که

جنبش

که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی را ارون
از آو باشد و لختی را نبود پس جنبش سر بسر همانی آسمانها خودخواستی باشد
هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را روانان یابند که
دریابندگان همادیان باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است از
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده لاد بر آن انگیزه و پسندیده
و چشمیده این کار خود آهنگی پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پیکرده و
همه نیروهای تنانی که دریابنده کارها و بر تو تجسم مادی اند فراهم شود زیرا
که آنچه میانجی نیروهای تنانی دریافته گردد پاره باشد و هرگاه شود و از هستی جز
لختی و پاره باشد که گردش وش ناگزیری اوست انجز ناچار است که گردش
وش پذیرفته باشد پس اگر انجام انگیزه پردازش روان سپهری بر کارهای
خود آهنگی که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروهای تنانی بودی بر آینه
پیکر نه نیستی همواری جنبشهای سپهر بر راه یگانه بودی که گردش وش در آن
نه و پس این جنبشها از هوشیدن همادی یابنده باشد که آسوده آور و کارهای

ناگرانی و اگر گاه آن هوشنده با وی باشد هر آینه جای گیری در خداوند نهاد
گرنده بخندی نهاد و گرنده شده باشد پس نتواند است آید بر کارها و چیزهای
بسانی و سپهران مانند روانان دریابنده بجاریان دارند که خویشی این روان
با سپهرهای چون خویشی یابنده روانان است با مردم و نیروهای شانی بیزدانند
که ایشان را بندوران گویند و این بندوران خود به بندیشها و بند آغازگاه
جنبشهای پارانی سرزده از آسمانها شوند زیرا که هوشیدن بهاری پسند
نیست از برای آغاز جای نمایه شدن جنبشهای پاره و لخشی زیرا که خویشی هوشیدن
بهاری به همه پاریان برابر است پس ناگزیر است دو شدن جنبشهای پاره و لخشی که
بخشیده و بهره یده کرد و بر دریافتهای پاره و لخشی که برون نیارند شد
مگر با فراز شانی و این نیروها در سپهرها بجای پندارند در مردم و این نیروان
در همه پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از پارهای جداگانه
منش نباشد پس اگر نیروئی از نیروها در سوئی از سپهر باشد جز در سوی دیگر
فزایش بی فزاینده ناگزیر آید پس این نیروها تافته باشند در همه پارهای

سپهرها و هم هنرآرای وخشور در فرازی ارونند گوید که شت بهرام بان گفت
فرو سیمو ارام دام سیامک و کاموس و ارزاد و بیوراد استا
فرودین روان از آد و ناپاره و بی آغاز و انجام است   پس همیگوید شت
روان یابنده گوهریست سیامک و کاموس و چیاننده و او را مردم نامند و
من تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندیست بتن پیوند بیارش بی آنکه
در آمده باشد بتن یا آمیخته بدو پس همیگوییم که پیداترین چیزها بر خردمند پیدا
گوهر و آمیغ اوست و همه در خواب و مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار
در هوشیاری از همه چیزها ناآگاه تواند بود و از خودی خود نخود بیهوش
نیارد بود پس ورین که تو هستی بار افزود و در بهر هیچ جایی چه گزینش بهر
آنست که میانجی شود تا جوینده را بچیزی که همی جوید در روینده را بدانکه همی رود
همی رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گشته آید رهبر میانجی شده باشد میان
یک چیز تنها پس خود را همی بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس راهبر
و فزود گشتن بر خودی خود ناشوای و ناپای است چون یگان تو همیدانی

که تو توان همی با تو گوییم که روان گوهرست نه ناگوهر چه همی دریابیم که هر هستی که
جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا ناگوهر پس هر هستی که بپایه دیگر هستی جز از
خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه او رنگ
که بپایه هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه او رنگ بودن نیارد و چنین بود را
بپایه وابسته و نفرا هستین نواد تا در گویند و همی چنین نبود پیرا و را بی
نیازی و استواری است بخودی خود بی پروی و بی نیازی با استوار و از
دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آید آنرا گوهر خوانند و نفرا هستین نواد فرزه
چون زینگونه بهره و بخش باز نمودیم زین توان دانست که گر نیز ناگوهرست که
برداشته و پذیرفته جز خود چیزی دیگر باشد که آنچیز را بخودی بی نیازی
و استواری باشد تا بردارنده و پذیرنده آن ناگوهر شود و گوهر مردم
پذیرنده آن ناگوهر شود و گوهر مردم پذیرنده ارشها و دریافتها است و دو
پیکر وارش و دریافتها است و در و پیکر وارش مینگاشته آید و همدیگر
از و زدوده شود و این کرپی ناشایان ناگوهرست پس روان ناگوهر نیارد بود

چون ناگوهر

چون ناگوهر نبود گوهر باشد اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هرچند
ریزه باشد و پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی که بکار رود و شسته و
مانند آن پاره و بریده نشود با این جرد همپرها که همه ورزش پاره توان کردن
چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بنهند تن که در میانه افتد اگر باز دارش
میکند چنانکه آن دو تن که بر دو سوی اند با او بر هم نیارند و بهمدیگر باشند
تن میانین را دو سو پدید می آید یکسوی پیوند بهشی دارد که بر سوی آنست
و سوی دیگر پیوند بهشی دارد که بچپ است و هر یک از آن دو تن کنارین
را دو سو پدید آید سوئی پیوند بتن میانین دارد و سوئی پیوند بسوی دیگر
و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن و با آن تن میانین
باز دارندگی بخشد و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میانه نبود بهم رسیدن
آنها پژولیدن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشو است
زیرا که در جایی که چیزی پیش در و بخشد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه
کسی در جایی نشسته است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را بجه

ندارد و سنگ بخشد و بدانسانکه انجامکی رانیس بوده هرده و رانیس باشد

و درورازا و پهنا و ژرفا و چند نش نیفزاید این ناشوات پس هر تن پیوسته

بهره پذیرست و شانی که برداشته و پذیرفته ویست هم بخش کرده بهره پذیر باشد

چه بخش جای بخش کننده جاور و جایگیر است زین سپس همیگوییم که جسم یکتا را

بخش نیست و بهره و لخت و پاره ندارد و اگر آنرا پاره پاره شماری سر او را

وپنداری بوده نه جزوی و بخش ناپذیرد و بخش پذیر فرود نیاید و در نخواهد

آمد زیرا که هرچه در بهره پذیر درآید و آنچه در بخش کردن شای فرود آید

مانند گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمرش او توان کرد و بیکر جزوی را پاره

و لخت نیست پس بدین فرنود درست شد که روان کاموس است و تن نیست

چه روان جسم یکتا را جاست و آن جسم یکتا در و جایگیر است و اگر جای کاموس

تن و شانی باشد هرگاه تن و شانی را بخش کنند هر آینه کاموس هم بخش

کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده و در آمیغ جای گیر در آن لخت باشد

نه در همه و هرگاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیر در پاره دیگر باشد

بدین ناگزیر آید

بدین ناگزیر آید بخش کردن کاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس است نه تن

سپس همیگوییم که روان پاینده باستانیست نانوه شده و پدید آمده چه هر نوه

شده و پدید گشته و از و پیشتر پایه همی باشد پس اگر روان باستانی نبود

مانی و لبهاکی بود نه آزاد و سیامک و فرنود ها در بهرهای آزادی و وارستگی

او آشکار است اکنون همیگوییم که روان پاینده است و پس پایان تن همی تباهی

نپذیرد و جاوید ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد

و این شایش را هر آینه جای باید و روا نبود که گوهر آنچیز که تباه شود جای باشد

زیرا که شایش تباهی باز مانده باشد و آشکار است که آنچیز پس از تباهی باز

مانده نیست پس اگر روان نیست گردد باید که جای شایش تباهی چیزی دیگر باشد

جز روان و آنچیز پایه روان خواهد بود تا شایش تباهی روان بدو پایا تواند بود

و چه چیزی جدا از چیز نیست جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی

دور است پس ناگزیر آید که روان لبهاکی و پیوسته باشد و فرنود های آزادی

روان نموده آمده پس جاوید پای باشد و روان پایاست گوهر خود و پر راز نده

بافراز زیرا که خود را همیداند و نشاید که دانستی او خود را بافرازی بود که افراز
میان او و کنش میانجی شده باشد و یابنده بافراز خود را و افراز خود را
دریابد چه بینائی بینائی را نه بیند و همچنین دیگر نادرستیهای یابندگان
شانی روان همی باید و راست و کاست را چه کنند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این افراز فراز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود و دیگری چون
ازو فرا گیرد و روان همی دیده نشود و یابندگان شانی برای آنکه ایشان جز تن
و شانی را نمی یابند و روان نه تن است و نه شانی و پرورش روان میانجی
افزارها روشن است چه دریابد پیامبران و جنبا ندیرک ولی و دانستن آن وخشور و
هنرآرا گویدشت بهرام گفت ارام رام هز فرپوراه فه فرپوراه کشوبادهز
سارهچمز خشتاهر مشیرز کاکرون و نرهیم ترخستام فه اسماتهام نود
هن و هزمیم اوکهستام هزفرپوراه فه فرپوراه اورادامی تبهیرین
روان از شی بنی رونده است از همه چیز آزادان خداوند انگرند و زین فروران تن
به آسمانها مانند و ازین زردستان از شی بنی آخشیجانی روند پس

وخشور

و خشور هنرپرای گوید که خوشی دریافت پسند است و درد یافت ناپسنده
و دریافتن بگوهر از فروزهای روان هست پس سپس جدائی خوشی و درد فراهم
تواند شد تن و نیروهای او اگرچه در دریافت پوداتان پاره خوشی و درد نهادیان
گرفت و بهر فراز ناگزیرند با این پایدار نباشند و خوشی و درد خردی استوار
باشد و از خوشی و درد شانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند تن
وارگان از خردی نمانید زیرا که هرچند نیروها استوارتر دریافت رساتر بود و گوهر
روان از نیروهای شانی استوار بود چه نیروهای شانی جز برون و پیدا به نه
نبینند و نه دانند و نیروی خردی فرو رو و در درون و یافتهای او نیز از
یافتهای سرسائی رسائی باشد چه یافتهای خردی از آدامند چون نهادیان
و خردان و یزدان و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها
و دانسته شده که آزادگان ستوده زند چون دانسته گشت که دریافته
و هم دریافتن و هم دریابنده دریافتهای خردی رساتر باشد باید که خوشی
روانی رساتر از خوشی شانی بود و این خوشی را مانند نتوان بخوشی شانی کرد

انجاد و شرح رفته

چه چه سترساسهارا چه خویشی به ازادها بویژه بگرور پس گروهی که پرویز
پروپانند و نیکبخت بگشی‌نند در گفتار و کردار بپایه رسائی رسیده باشند
هرآینه بکیتی شیدان رسند و زین فروتر گروهی نخچپ که از شگنای اشیجی برون
آمده باشند و بجای گاه بجائی ازادان نرسیده بوند بهریک از آسمانها
که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خویشی پیکر نیکو و زابهای پسندیده
که در روان سپهرست همی‌یابند و اگر از زندان منش بیرون نیامده اند و نیکوئی
ایشان فزونست از شی بتی همیروند بر راه فرازش تا برفره رستگاری
یابند و این گردش از هنگسار گویند و از بدی درشان جانوران ناگوبا
درخور و خوی در آیند و آنرا انگسار نام است و گاه بروبندگان پیوندند و
این شگسار است و گاه بکانیان باز بسته شوند و این رهاک و سنگسار
خوانند و این پایهای دبستانهای دوزخت و درین هنر پراوخشور را
سخن بسیار است و درین از سخنان آنسرور از هزاران یک نگاشتیم
برگشیده ایزد بیچون شت وخشور و شهنشاه فریدون را نامه ایست از سنستان ...

نام

نام و در آن گوید که از تن فرود و بین گسیختم و در آسمانها رفتم و هنگام بازگشتن
از تیر چند چیز جستم پاسخ پرسش داو یکی از آن اینست که **هرکار انگه دوم و بیروم**
بینک آسمانها را گشاده و شگاف و پیوند و دوزیست پس فرگوید سوبها
است جداگانه چنانکه گویند با ستارگس چنید چهار سوی و آنکه بدو چنید
روان بیستی نخواهد زیرا که بیستی پذیرای نماران نشود و چون این دانسته آمد
دریاب که اینسوی چیزی خردی دیره تیر نیارد بودن زیرا که چیز خردی و دیره
پذیرای نمار سترشائی نشود و در خردانی جنبش نتوان کرد پس چیز که پذیرنده
نمار نشود و بدو جنبش نتوان کرد او را فروزه هست و بدانکه چیز که سوی آن
اوست و بدو دیده شده و بدو گزیده شده است باید که بخش کرده نشود و چون
جنبنده از پاره نزدیکتر او گذرد از دو گونه بیرون نبود یا از سوی می جنبد
یا بسوی و برین هردو نیرویش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد و این
ناشو است و تیر اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در نا سوی افتد چه نا سوی
در ناچیز رود و این ناشو است پس خاوند باید که شی باشد رسا و چا چنانکه هنر

نیز سوده هر چیزی بدو باشد و باید که او هر نیز و وندسار کند و وندسار هر نیز
او نکند از برای روانی و دوله ناگرانی بر یک تیل و نیز باید که پیوسته
نباشد از تنهای جداگانه زیرا که شایسته گرد آمدن و جدا شدن باشد
و شکافت بر خاوند روا نباشد زیرا که در آن گاه که پذیرای شکان شود
ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش ناشو باشد
و بدانکه گرمی نیرویست که از بالا آهنگ و وندسار نماید و گرانی بر سوی
چیره است و سبکی مرکز میرا و خاوند نه از بالا بزیر جنبند و از زیر ببالا پیچ
که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پرامن و وندسار
باشد و باز نداو گونیست چون پیوسته میشا زشان جداگانه نامند پار
تا او را زیر و بالا باشد و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پذیرنده گرفش پیکر و زبان شد
پیکر باشد و دوز و شکافش مر او را ناگزیر است و خاوند خداوند بالش نیست
و او را بخورش نیاز نه افتد و چون از خورد آزاد شد گرفش پیکر و زبان شد

پیکر

پیکر و براه نیاید و خاوند را یزدانیان تهمن گویند و واوار توانا او را نازین
منشها آفرید و آن همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخشش آمده و از آنش نخم خوانند
و تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد و او بنده پرمان یزدانست از روز
بی آغازی که زاده از لاد بی پرمان بری نکرده و درود یزدان بر وخشور ایزد
همچون فریدون را در هیرستان بسا فزنود است و در ین کام که ما کام گذاردیم
وخشور سرشت مهر منوچهر در نامه دانشسار گوید که بر جیس ها بن کهف
هر دو دام یاد نیرن سروندای و هو مذم آخشیجان هرگاه پیوند ناگزیر
آمد و گرانی پس باید دانست که آخشیجان چهارند سبک موکده گرم و خشک که
آتش است و سبک خدیه گرم و تر که باد است و گران خدیه سرد و تر که آب
و گران موکده سرد و خشک که خاک است و آب بر یازند گویست که نیمه از آن
برکاسته و از خاک انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی است
و چون آخشیجان فروتنده آمیزند و در هم در آیش کنند چگونگی میانه پدید
آید که از آن آمیزه دو ما گویند و تن پیوسته باد ما از در بکامی دراز امید مباد تن

و پاس پیوند او بود او را گرانی و درسته گویند ورنه نادرسته و گرانی
و از پیوستگان نادرسته میانه بوداند که ایشان را نیوه نیوار نامند
چنانکه نیاد آمیخته باب گران دود است و آتش آمیخته بخاک رود و مانند آن
و دمای داروند آمیغی که آخشیجان بخند و چون برابر شنند ناشوا است و اگر چند
امیزه بلاد تر دیگر روانی که از آغاز سار بخشنده باو فزود آید رستار باشد
دور تر همه ازد ارونده آمیغی کانی است پس رویند و وزان سپس جنبنده
و آنگاه وزردپسندگان درسه پور روان یابنده همادیان است و در
آخشیجان و جشور نامدار را در همین نامه و انشار رهبر و فزود پیماست
و بسی سخن از پدید آمدن و در پیوستن و گسستن و ما بدین فرو گذاریم چه
ما را خواست آنستکه بیا ساتیر که درد ساتیر نگاشته ایم هر کس نیارد خواند
و این نورند را هیرزرانی در آغاز خواند تا لخشی از داوار و پدید آورده یاد
گیرد نیرورز هو یم هیرمزدام کیوراد هیرزاد ستیر سیرمیز یاوری جوییم
از یزدان ارونده گوهرنا پیوسته کارکن فروزنا همه با گوهر هی فرزیاس

زیود

وپود درو نتاس ای اورساسان پوردارب درو باس فتورکا
پرچیدم بندگی و نماز ترا پسندیدم و پودارجم هرزند آتام میرا
سیام ورد جتم و بهر تو ارکناهان ایرانیان گذشتم تمک وردا ساه پرانند
پرم هر اینه والا گوهری یاوری داده بر انگیزم هو شهنشاه اردشیر هرنماد اتروک فه
اتاس هالد از شما تا کشوری بستاند وپم جهاخیا هرسند اسی هابید
و بر جهانیان چیره شوید واردا سام تروک فزنی مهیم تمامارد و بسیار انجام
کشور داری میان شما ماند ام ارجم کا فرجیشور ارد یشور کیدم اکنون
ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم و فرپود ارجم هوم ورد اسی کا نیرد
و پسر تو آن والا گوهر یاری داده انگیزد و پورخم تور هرد یشور جیشورالابه
و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد و نیم فرجیشور جهاخی اد یک
و تو پیغمبر جهان هستی و تور کافه سرو جهاخیام بجا سیدم و ترا به همه جهان فرستادم
ورندیم ارجم کادم هیرس و سورشایام هنود اسام تور همیرباس کمند
و آیین ترا در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکار کنند چیم نوند

ستارام ارجم ادند چه پرهای تو اند و سروهیشام تنو تاس وهنو تاس
پامند وهمه ایشان نیکوگفتار وکردار و نزدیک یزدان باشند مناد مذپار کم
نوار تتور کا پرونیدم دل خوش کن خواست ترا پذیرفتم باید دانست
که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور داراب از برادر و پدر دوری
جست و بهند شد در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان آنسرور را خشنود
و به پیمبری بگزید و گفت بهر تو از گناههای ایرانیان در گذشتم که بزرتر آن
کشتن داراب بود یکی از خویشان تو کیانی نژاد و مردی نیکوکار و درست
گفتار برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه پادشاهان برهید و از
فرودستی بر آیند و سران جهان فروشی شما را آیین گذشته پیش گیرند
و بسا هنگام خسروی در شما ماند و سران پادشاه کشور بچنگ او را
در یابد و بفر تو شهرستان آباد گردد تو پیغمبر جهانی و ترا برستگار کردن گیتی
فرستادم و پسر تو آن آیین یزدان پسند که ترا است در ایران و مرز و بوم
دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیند و یزدان شناس و خداوند فرجود

وفرنود

و فرنود و رهبر باشند و چون این والا وخشور در هند بگذشت اورا پوری
جیونتاسپ نام که شناخته بدرم آذر ساسان است و در دانش و کردار چون
پدر بزرگوار بود از پرموده وخشور نامدار مهتر آذر ساسان کالبستان آمد
چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردوشیر بهمن نژاد را دریابی و نامه من بدو
سپار در هنگام آنسرور اردوشیر بهمه ایران پرانده شد و مهتر وخشور
ساسان را در خواب دید که او را نوید بود بهمه سوی ساسان دوم داد بدین
امید خسرو ایران کالبستان آمده و بهزاران خواست ان فرهمند زیباون
و خز استخر آورده بخجستان سترگ با پیکرهای اختران و آذرکدها بر چند دست
لاو بنهاد و آن خداوند شکوه پیرایه ان جا داد و از ان بار بخجستان بفرزندان
وخشور پیوند دارد و از پیروی پیره شت وخشور شت شهنشاه اردشیر را خسروان
آن آبادیوم پرستار شدند نیزور هوییم هزمزدام کیوراد هزراد سیتز
سیز میز یاوری جوییم از یزدان ارو بد گوهر نا پیوسته کار کن فروز تا همه
بگو هر زندیم فرزا آباد هیدارکم آیین مه اباد استوار کن انکه یزدان

همه جا سپرد آئین بزرگ آباد استوار کنید بر آستکه این آئین برنهاده
آباد است پیش ما درست آنستکه آئین یزدان پسند گوئیم چه با مینی که
بیرون رسند یزدان پسند است وان آئین یزدان پسند را ایزد بزرگ
به آباد داده و برهمان آئین وخشوران همه آمدند و چم آباد یزدان پسند است
و پس یزدانی واین کیش را یزدان برنینداد و چه برگردانیدن پیمان از آنست
که پرماند ه از پیمان نخست پشیمان شود و فرزانه ایستی پیمانی ندهد که
از آن پشیمان شود و کسی نگوید که هر هنگامی راه راهی جداگانه باید
زیرا که در هنگام دانش و کنش نیکو شده است و جز داد کام نه
پس ازین کیش را بود تر آئین نباید چنانکه بر پاش کنند و راست چو
آشکار است و یزدان کیشی بمردم داده که در هر هنگام بدان روند و یزدانی
را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم مگر
جائیکه بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است
ام نویم تمور کا یوکیام چمرام پید ماید مرتا جام کا اکنون گوئیم تا که کدام

چیز ا پیش آید مردمان را نیوی نیور سام کا دانود کا و پرانام کا منین نگتارام
درکانند کوی فرزندان و تا خود را و نیکان را ازین شکرف رنجورها
آگاه نند و میرند هزیم واد مارام و پرهیزند ازین رنجها ایسار کاش
ریوند و هزام هیراس کا پیل لید بسیار کس خیزند و از ان ایرازا هم پیش
چنانکه در شد یاران سنگ بندی براندند و دران گروه سری جشند و پس
مردی بود و ایشان را نجود همیخواند و کفشی پور یزدانم انجاش نکشتند و زان
پس آئین او پیدائی گرفت اکنون رومیان را آئین اوست و نوچیموند
هرجاه ماید کروندیر دبوذ کا فرجشور فه پشور ویرد وگمراه کننده
مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد و هزفرشامام تماجیم لهمید
و از مردمان شماجان نبرد ازین پیکر آرای را خواهد که در هنگام شهنشاهی
پادشاهان پادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر با یران آمده نه
داشت و در وهم پیکر چنانکه تن مردم و سر سپید و زنبیان وانزا کفشی اینها
و ستگان استانی اند و زند بار گشتن پرمودی و از زنان دوری جستن را

ناچار شمرده‌ی شهنشاه شاپور شاگرد دوم شت ساسان بود و هزاران آن

فرهنگ آموخته از مانی پرسید که بهر کشتن زندبار و دوری از زنان

چیست پاسخ داد که تا جانور برخیزد و روانهای کاوس از تنهای کاوس

از تنهای ناورزه برهند و بجای خود نشوند ناز و آن جز کشتن نشود و از زنان

دوری گزیدن از آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فرود شهر

نیایند شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چنان رهند

چه لختی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ نی و تا

آن و چنین چندی هنگامی اندکی است انها چگونه برخیزند و برافتند

آتش و باد و آب و خاک را شوان برانداخت و چنین روانها بر تنها

و کانی بازبسته اند چون گشاده گردند و از زن دوری گزیدن گفتی تا از

دل خواست رود از دوری زن چه سود باشد و این روانها که گفتی چون

تن مردم باز آیند و نیکوکار باشند رسته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم

نماند بکدام رستگاری بخش خوبش جویند چون سخن بدرازی کشید

شاپور پرسید که ویرانی به است یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی تنها آبادی

روانها است شاپور گفت چه گوئی در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود

ویرانی تن من بود و آبادانی روانم شهنشاه گفت با تو نکهش تو کار کنم پس

از همایون انجمنش براند و مردم شهر بسنگ و خشت و چوب و مشت آوردند کشته

اندام و کالبدش از هم فرو گشادند و هن تو خیمو ندهور نامده نوید

یونور نام و کور نام کارم هن رالمید و هم گمراه کننده دیگر آمده که

زنانها و سامانها در هم آمیزند از بن مزدک را میخواهد که در هنگام شهنشاهی

غباد آمد و نو آیینی مردی بود گفت از داد دور باشد که همکیش را دست

نگیرند چه نزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین از نادار بس باید که خواسته را

با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و پسندیده

اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را

بکیند بهم آیین باز گذارد و زن بد روی را خود در پذیرد مردم چون از شهرهای

پادشاهان دیگر که آمده بودند بدو گرویدند چه درویش در مرز ایران بیش بود

وگروهی پایمال کام بودند بدو پیوستند و نوشیروان بدو خوشنود بخشت
چه شاگرد تیمشار ساسان شده بود پس موبد چند از شاگردان شت ساسان
را بمزدک جهره ساخت تا او را در همه کارها و برانگیختهای خودش دروغ زن بر
آوردند سخنی چند از آنها آنست که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده را
با نارنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود
چگونه ساسانان اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از
مزدک پرسید که یکی آمد و زمین را ساخت و آب داد و دانه پراکند از آن
او را رسد یا آنکس را که در بر آستن زمین رنج نبرده گفت رنج کار را نوشیروان
فرمود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی و بچه هم فرابری پس بدو گفت
اگر کسی کسی را بکشد کشنده را پاداش چه باشد گفت کشتن ستوده
نبود چون کشنده بد کرد ما بد نکنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم ده کس
دیگر را بکشد کشتن یکی نیکوتر یا ده پس بدو گفت ای بد مرد این آئینی
که تو انگیختی زین خسروی و دستوری و فرماندهی و فرمانبری همه برخیزد

چه هیچکس

چه هیچکس را باز نشناسند و نژاده و گوهر نهان ماند زین همه مردم شد بارداد
باهم در آمیزند چون شهنشاه قباد با شهنشازاده نوشیروان پیمان
بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو سپارد شهنشاه او را بشهنشاه
زاده سپرد تا روز بروز بسر آورد وابیم بود تو درهیم رنگها خام دموس کم
ومن برای تو این رنجها و بمهاد و در گیتم وابیم بهیر زراسیام پدار کرخوه
تا این ایرانیان بدکار شوند و هر هر شاهام ییم وروند و از پادشاهان برگزید
از این آن آگهی دهد که من برای تو از ایرانیان رنج فزود و ستی نزدادم و افسار را
پادشاهی نیکو کار دهم و آئین شهر آراوش کردانم پس از راه برگردند و برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشی کردند و داغ بر چشم هرمزد کشیدند و
چون آن وزیود وفزیود کافهن اوتفند و پدر و پسر را بهم انگیختند شان
آتشکده بهرام چوبین هم پس خسرو پرویز زد و شهنشاه را بدو بدگمان ساخت
وشمرند هرشاهام هرشام همیرارا هکا وکشتند شهنشاه پرویز مرا درین ما شنیده
هنگام ایرانیان بجشید اهرمن هستی فرخ زاد بدبختان شهنشاه برکشیدند و

وشهنشاه زاده عبادرا بر اورنگ کیانی نشانده تن جهاندار یزدان دوست

ازروان جدا کردند ولہ پدنونہ ہومہ چه هرچه میگویند پسران تو از زبان

من میگویند درین بدکارهای ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم آذر ساسان

نامها بدیشان بهمایون گاه فرستاده نپسندیدند و در هنگام سرکشی بهرام چوبین

نامه روان داشت که با خسروزاده در تافت نپذیرفت در هر دو بار که یکی پس از

رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم با لشکر نامها به بهرام نبشت بدان کار کرد

و نامه بار پسین را پاسخ داد که آنچه پیره دستور میگوید درست است میدانم چون ما

از دوستی جهانداری برین میدارد تا آنگه شت ساسان از روی آشوب گفت تا

گریزان سوی قیدان روی و قیدی رشته گسسته نشوی از جهانداری سرگردتی

و درین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند و دیهیم بشیرویه دادند پدر بزرگوار

و هم نامه نگار بفرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود بکنند و ما

همیدانیم کس پیوستگان را بد نخواهد و از شتابان شک شده یک گروه بهمنی

آمدند و بر اورنگ نشستند و دیگر در دستور یاجدی پیره دستور شدند و شیخ

دبهان

و برهان را باهم بخش کردند پس پدر بزرگوار سترگان پارس را و دوده ساسان را

که در استخر بودند خواند و آن بیزدانی و دستور سرود و پرمود که اینک نشان

روز بد در رسید راستکاری و جان سپاری در ایرانیان چم چمیم کاجام

کمنه هرتوار جیام ورتاه رتیال هود چون چنین کارها کنند از تازیان هردی

سپاه شود یو هزار تسا ام هو هیرتاک و نیرتاک و سمیراک و اهیراک سروبم ارند

که از پیروان او دیهیم و تخت و کشور و آیین همه برافتد و هونه هرورکتام نیودام

و شوند سرکشان زیردستان بهرن فه شای نیمار و سمار کسوار ابادی جوار هده

نیوستا پسندند بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آباد بی پیکر شده نماز بردن سج

خانه که در تازیان است و در یکجا مادران ساخته آباد است و در آن پیکرهای

اختران بود گوید شود آن خانه نماز بردن سو و بردارند از و پیکرها و هوز دهوش

شنشور و ز آب شود و تدر اهند شای سیارام مدیر و انترام نام و نیوه

و نیواک و شا یام شمنا د و بار ستانند جای آتشکدهای مدین و گرههای آن و توس

و بلخ و جاهای بزرگ و نایم نارمیشام ورتاه پاده هرتال و سهین هودم هن

معنی این معلوم نشده

بلرزیده و آیین گرایشان مردی باشد سخنور و سخن آورد بپیچید ساب
کاش ساب سای بندشش هر کس بر سو بردش و هام هایم و رجاه
او چساید گرده نیار مار و آن آیین دریای سوراست چارسو یاد دار
بو هیر مش اب فروس یمد گشتی خود فرو برد پل ارتن دم هین پراقشد
درهم و هرد نام هیرتا و هورام دم هیشام دم پدوند و دانایان ایران
و دیگران در ایشان دیده‌اند و هزام هایتم له راشند چم اوداد دم هوش
و از آن آیین نماند جز ننگ در آرد از این آن خواهد که ایرانیان را چون دست
نرسد ایشان و دیگران در آیند در آیین تازیان و اگر بند زاهسا تا نماند از آن
آیین در این زاهسا جز نمونه ننگ در آرد و سخنی چنانکه باز همی گوید چم نادله
لالی هزام هایم دم پیام ندیخته جز نام نیایی از آن آیین در انجمنهای آخشیجه
پل رسنده موداس و دیوند هر هیشام نوازی پس رسند تو دان و گیرند
از ایشان بزرگی و دیری دم تکلیسی ایتم هام هانیا کاسیار دم پید و متی در
تازی آیین آن آیینان را آتشکده و در پیش و هاید هام کاریو مزدام و بردام نوند

ورسدان

ورسدان و مان که یزدان و هرمن گویند و گمند جلوه و زنی و کنند خاک
پرستی و سون فه سون فلسون خم دم هام مرکار هور و روز بروز جدائی
و دشمنی در آنها افزون شود فیرلا پد تا فرکنونی هزیم پس باید شما خوبی
ازین و امرواندا ید لسونه هزنسار درک اندیزم هزنبا کام تو ددو راه
و اگر ماند یکدم از همین چرخ انگیزم ارگسان توکسی و رندیم و ندیم تو و فر
ارجم رسانم و آیین و اب تو به تو رسانم و فرچشوری و گرد نشوری
و هز فر پودام تو دیم له ویرم و سغپیری و پیشوایی از فرزندان تو
برگیرم و هرزو نام کاچیام ورنم یورشند هرد یو هر تیا چم هوک و توک
هز هر ناف کاف و ناف دم نوف و هوف و تازیان را چنان کنم که
گریزند از بیم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه
و هرو سیم پل هر تور نیدم ارد نیاس کافه فرچشوری و فرستم پس
از تو چم ساسان را به پیغمبری هیزود هویم هز مزدام کیوداد هر مراد تیز
سیز میز . یاوری جوئیم از یزدان ارو ند گوهر ناپیوسته کار کن فروزها

همه بگوهر مزدام ارجم کافه فرچشوری بچارید یزدان ترا بپیغمبری
گزید وارجم هزفرچشورام مهاپاری و توازپیغمبران بزرگی تور
کاچم فرچشورام کوشته هرناد مندپم هرتام فروکین جهاخیان
کیناستم ترا چون پیغمبران گذشته نامه مند وخدیو نامه بر همه فرو
دین جهانیان فرستادم سروکافه نشاد فرزآباد فیاس همه
رانکیش بزرگ آباد بخوان هام کاش یوله باید تو درلیم هود هرکس
که نیاید دروغ نشیم شود چاشتی یوهی جهانغ مدیو هرشامی کافه
نیاالیس ارسامه خواستی که ایهان خدای پادشاهی را به بخشمه باده
هردو یرراجوازم وفه هرشامی بچارم اردشیر را بردارم و بپادشاهی
بگزینم یزدورهوپم هزمزدام کیوداد هرزاد ستیز سیزمنز یاوری جویم
ازیزدان کوهرناپیوسته کارکن فروزنا همه بگوهر ساب کاش ناروج انجم
کام هدمید چم سپرمسار وفه ایهیم رسهد هرکس روانش داد پذیرفت چون
تن گذارد بمن رسد باید دانست که وخشور روان سروش پیکرهوش گنجینه دیباداش

درنامه

درنامه سروشی کردار پیاید که تیمسار ناهید بن گفت فرد کاچم مدایس
ومذرم بهرکار میانه روی بهتراست پس گوید که چون نیروی خرد فرایش
پذیر شود بدستارتی کشد آنرا گربزی نامند وکاهش وکمیش پچروی
و عزچلی وکنونه منانه که پسندیده است زیرکی وفرزانگی باشد و چنین
نیروی کام ازفزایش بزشت انگیزی کشد وآنرا بدکام خوانند وز
کمی بناکامی ره میانه پرهیزکاری و پارسائی وشرمسائی است ور نیروی
چستی بیشی یابد مرد بروی کار دویدن گیرد آنرا پرخاشخری و جنگجوی گویند
ور کم شود آنرا بیدلی خوانند و میانین مایه را دلیری و پردلی در هر روان
این ایزدو که داد است گرد آید خداوند نیروی فرسارود اد گر باشد
چون از تن برست از سروشان شود و بخدای پیوندد و زین ساره وخشور
سروش هوش راسخن بسیار است یزدورهوپم ازمزدام کیوداد
هرزاد ستیز سیزمنز یاوری جویم از یزدان ارونده کوهرناپیوسته کار
کن فروزنا همه بگوهر هانجم وفتم فامود سروساب کارتیک پیه

مرتاجام ملید انچه کفتم با تو همه هرسنکامی شناخته پیش مردمان
آید فرحم نمود بیندم ارد نیاسس فرجیشوراهم آذ سپس تو پنجم
ساسان پیغمبر است

نامه شت پنجم ساسان

هوزامیم فه مزدان هزهزاسس ورناسس هرشیور هردیور
پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت کمراه کننده براه خوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده فرشید شمتای هرشنده
شکر زمربان فراهید ور بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر فرسام مزدام بنام یزدان بی ارد نیاسس پندم ارذ
ناس حم بکر ناسس نوید تاسس ای ساسان پنجم ام ارکافه
فرجیشورلیک بجاریدنت اکنون ترا به پیغمبری کزیدم و تیم چیار
حم اهمیک وسدار نیار له تیوسار و تو دوست منی وراست پیشوان
وسمد ارجیا سندار فرزآباد آذ وراه راست راه بزرگ اباد است

فرتین

ترجمه صفحه ۲۴ از کتاب مهین نامه شت

فرتین هوکاونداذی آیین اورا فیروز هیرکاش له یاد یوا همکا
شوید وله لاید هیچکس نباشد که مرا جوید ونیابد واین کود بید یوا همکای
لشالد وهیچکس هست که مرا هست نداند ونیست شمارد سروشاند
اهمیکا مزدا وخم اب همه دانند مرا باید دریافت خود چمنزاه خاو نوید
وچمیزاه اکیل ویرفته اند چیزی میکویند وچیزی پیش کرفته اند وشند
نامکاشالند یوابهوارند وراست ودرست ازآن اهنک خود
دارند دهیم ازد ریک هزدام چمزآد واین نا راستی از دو چیز است
ایداه لاشلیک وهور میتاریک آذ یکی نادانی ودیکر دوستی تن
ام پرسور تیم مرتاجام کادجاو اکنون راه راست تو مردمان را نمای
سپر باید ای ساسان پنجم هیچکس هست که مرا نخواهد ونجوید یا خواهش جوینش
نیابد سراسر میجویند وبپایه دریافت خود میبایند وهیچ کروهی نیستند
که کوبیند مرا نیست هرچه میکویند ازآن درست وراست دانند چرا که ایشان
درست نه پندارند وشود این دو چیز است یکی نخست نادانی که از بجودی

آنچه نشاید درست شمارند دوم آزاد که خواهند مردم را بخود گروانند
وبزرگی وپیشوائی دوست دارند وسزاواری آن فره درگوهر ایشان
نیست ناچار بکاستکاری ورزند بارآزاری ونشسته بچزدانه گروهی
را تباه ساخته خود سرور شوند فه سام مزدان بنام یزدان
وزشید یک باج کا جیک هیر اسیام کا یر هرجیور کا شمروند
دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز را کشتند ام کاش کا یوا هیم یم وشیدونت
هیام یم وند اسفند آنکس را که من برکشیدم اینها برانداختند بیاد
هانچیم هیم باج کاج کید نه له لانید برای آنچه این بدکاری کردند بیاد
ورجابنت فه شای خم هوزیک نوزیک هیشامکا درسانم بجای
گرامی وبرتری خواری ایشان را هیمامکا یور توسریک کنونام هرزیک
واشتنت ایشان را بهر دوستی کیان گرامی وخجسته داشتم هین هرکنونام
دل اج هزاخام ایام بیمک هزتاسیام زرغون لانید
اینک از تازیان پاداش یابند یم وارند هزستیر یوردام وتوریود

منع فقره ۲۳ در اصل کتاب نبود

دام

دام سوشته نودکا براورند از سبزپوشان وسیه پوشان گشته خود را
وهود اشهرام فروجاه پاینده هزدیک ویادشاهان گروهی باشند آری
دم هن ایاده وناج کاج وهانچیم فرزمشام وفده هن کگمند
در هم افتاده وبدکار وآنچه بزرگ ایشان گفته هم نکنند ویودخم
تریم فرزام نودکا شمروند وبهرنوا بزرگان خود را کشند سوروری
مشام زند بارشمردن ورمیار هونه سرارورودن وازنیکی وارد ایشان
زند بارگشتن ونمازپاره نیوتش کردن ونیمکارتیه سمره هوند ومتودان
نیز چیره شوند چم هوذ سوف نورکا وسرچیام هود نام تایم هزنوناف
یوامرفه زندکا ویابند له زالدج هزار سال تازی آیین را کذرد چنان
شود ان آیین از جدا هیا که اگر به اینگر نمانید نداندش وچمان هیرتا
سیام کا وپریک بونیوشیک وفت کاش هزمشام له پدنود
وچنان ایرانیان را بینی که حرفی گفته کس ازیشان نشنود امرسنود نوید
وپدار لانید اگر راست گوئید آزار یابید فه شای خم نیوشیک

فا چار خمتاس فا هشیام پروادمند بجای سخن خردانی با ساز جنگ
با ایشان پاسخ دهند هیرنا بجا جیک منهوشام ادبوچم ورده هر
شام فرهوش نیوشاه هزهیر تا سیام هارون تیند ازبدکاری
مردمانست که چون کی شاه ورشته منشی از ایرانسان بیرون رود
همی ارد نیاس ارجم کادمندام پیدهاید ای ساسان ترا از بخششها
پیش آید تیم فرجیشور اهم آدیک تو دخشور هستی ام نهوشام
له درسند هشام کاباج آد له تنود کا اگر مردمان نگروند اشیاز آبادت
نه تراچه پایه بنام گذاردن نه همین است که مردم همه آزاد در پذیرند و
اورا الخبری بردارند و نه کام آهسته که سزاوار برتری وسخن دانست گوئی
تولی هشام فه وادارجم هانید نیکان براه توانید ودم تیالیس
ارجم فرجیسود یک هوراهنگ زاهد و در تحمه توسپهری هشته ها کلیا
میچاریو اندام مزدام رفشند اندوه مدار که انجام یزدان بخشید و نبد اهز
تنو هر تیمابه هزونیام تیو چم هوک هزنوفاه فه نوفاه والانجام از

پیم ده

پیم ده شما در دندان گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی یزدان
این بنده سپاس دار خود را در هنگام پرویز که بر و فرستاد و پدر
بزرگوار این چم را از جهان برین دریافت و ستر کان و شهنشاه
نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده بن گرویدند و دادار مرا چندان
باده بر آواز افراخت که بیارم شمرد و هنوز همان افزایش در کار است
و من تنسان را برابر بوجه دیدم در دریای رو اسنار و در و اسنار را وجه
دیدم در دریای خوردستان و خرد را زر را بوجه دیدم در دریای
گوهر یزدانی انجام یافت گرامی راز نامه یزدانی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

بعد از تمهید تحمید مبدع و خالق جزو کل و توطیه تمجید انبیا و رسل علیهم السلام
که هادیان طرق وسبلند بر عارفان بصیر و واقفان خبیر کشور صورت
و ملک معنی مستور نماند که کتاب مستطاب دساتیر یعنی کلام ربانی و صحیفه
آسمانی که درین اقل و اجهل عباد فیروز بن مرحوم ملا کاوس معارف

و مظاهرت صاحب عالیشان افتخار علمای زمان و استاد فضلای
دوران و واقف علوم متقدمین و متاخرین مستر ولیم ارسکین صاحب جلیل المناقب
بزبان انگریزی ترجمه و در طبع خانه بندر معموره بمبئی معروف بکوریر مطبوع
و منتشر میگرداند تا فیض این مجموعه حقایق عرفان یزدانی و دقایق ایقان
سبحانی که مجلیست از صحف مفصله شرایع جمیع انبیا و منتخبست از کتب
مشروحه تمامی حکما و عرفا هر نقطه اش تالیفی در شناخت خدای عز و جل
و هر نکته اش تصنیفی در اسرار موجد ابد و ازل مبشریست اتقیا را بدرجات نعیم
و منذریست اشقیا را بدرکات جحیم و محتویست بر پانزده صحیفه نازله بر پانزده
پیغمبر که اولین آنها حضرت مه آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و
از آنجمله حضرت زرتشت سیزدهم است امید که جمیع دانشمندان امم
و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض گردند باید دانست که زبان
اصل صحایف منزله اصلا و قطعا مناسبت بزبان زند و پهلوی و دری بلکه
جمیع السنه مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد و در عصر خسرو پرویز که

معاصر

که معاصر هرقل که از قیاصره روم و بعد نه سال از قتل خسرو از آیین سلطنت
و اساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب تسلط اعراب متزلزل و مختل
گشته حضرت ساسان پنجم این صحف را بزبان فرس در غایت سلاست
و فصاحت و بلاغت که لو ان للدهر سمعا لمال من حسنه الی الاصغا
ترجمه فرموده و هر یک از آیات بینات که محتاج بزیادت شرح و بسط است
بعد ترجمه الفاظ آیات شرحی واضح مرقوم تا طالبان را دریافت بسهولت
میسر گردد و الحق منتی بزرگ بر آیندگان نهاده چه بدون ترجمه ادراک
آن بهیچوجه ممکن نیست و این صحیفه مقدسه تا عهد شاهجهان پسر
شاه اکبر در نزد عرفا کالشمس فی الضحی ظاهر و کالبدر فی الدجی هویدا و بعد
از آن از ابصار اولو الابصار در حجاب اختفا و تحت استتار مخفی و ناپدید
بود تا آنکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب تحقیق اختلافی
فیمابین فارسیان هندوستان در خصوص کبیسه فارسی یزدجردی واقع
سفر ایران اختیار و فقیر نیز همراه بوده در دار السلطنه اصفهان این نعمت عظمی

ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب شارستان چهار چمن فرزانه
بهرام بن فرهاد که در فرقهٔ زرتشتیه از اعاظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده
غایت عقیدت و نهایت رسوخیت باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان
تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سایر فرهنگهای
لغت فرس و در عهد شاه جهان بنام عبدالله قطبشاه که از جملهٔ سلاطین
ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و هنگ را جمع فرموده شاید بعون
و فیض مطالعهٔ این کتاب مستطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این
صحیفه با تمام مانیش که در فرهنگهای دیگر معقود الذکر است آورده و مؤلف
کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میرذو الفقار علی نام دارد
و در مؤلفهٔ خود مذاهب مشهورهٔ اهل عالم را تسطیر و تحریر ساخته از کتاب مستطاب
دساتیر کیشهای جداگانهٔ اهالی ایران اخذ و با اکثر ارباب آن ملل ملاقات
و مرقوم فرموده و سر ولیم جونس که در هنگام خود اعلم علما و افضل فضلای
فرقهٔ علیهٔ انگریزیه و قاضی القضاة بندر کلکته بوده اگرچه کتاب دساتیر با وجود

جستجوی بسیار باو نرسیده اما در یکی از تالیف معتبرهٔ خود از کتاب
دبستان که مؤلفان اقتباس انوار اخبار ماضیهٔ ایران از مشکوة این صحیفه
کامله نموده ذکری چند منتخب و مرقوم فرموده که از ان افکار احوالات
مطموسهٔ سوالف ازمنه را احیای تازه و انجلای بی اندازه بخشیده
چون این کتاب بعزه واحد منحصر و ثانی آن مفقود الاثر و این اقل الاکثر
اوقات با اصحاب علم و ارباب عمل فرقهٔ انگریزیه دولت مجالست و سعادت
مکالمت میسر و فطرت و جبلت این گروه حقیقت پژوه متفحص غرایب اخبار
و متجسس عجایب آثار و تفرس کتب انبیا و حکما و تجسس نسخ عرفا و قدما
مفطور و مجبول بنابران پرسش (جستجو) رسائل باستانیان ایران میفرمودند
و بعد اطلاع بر وجود این صحیفهٔ متبرکه ترغیب و تحریص بترجمهٔ آن در زبان
انگریزی میفرمودند تا آنکه نواب مغفرت مآب امین الملک گورنر دکن فرمانفرمای
بندر بمبئی باستیدار تمام با وجود اشغال عظیمهٔ ریاست و مملکت بترجمه
مشغول و بذل جهد در اتمام و انتشار آن مبذول میداشت اما از اجل

امان نیافت و این امر جلیل در حیز تعطیل افتاد بعد از آن سرور ارباب افضال
و کرم مشفق خجسته شیم جنرل سر جان ملکم بهادر از انگلستان مینوشتند ملاطفه
ملاطفه ملاطفت ارسال و تاکید ختام ترجمه بلا قصور و اهمال مرقوم و خود
نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمه از
اوصاف این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صیت ندرت و نفاست آن را گوش
البات سامعه جهانیان گردانید چون اشارت با بشارت جنرل صاحب معزی الیه
بانجام این مهم عالی مقام مجدداً عز صدور یافت و این حقیر نیز مدتی صرف
اوقات در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین آن با لغات دقیقه
غیر مستعمله زمانا هذا مصروف و با آنکه بجهل جبلی موصوف بتصحیح سهو
و تصحیف لغات و تحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود
پرداخته و بعد مشقت فراوان بقدر وسع و امکان از حشو زواید مصحح و منقح
ساخته و بعض لغات و اصطلاحات که منسوب بعلم هیات و الهیات حکمت و
اهل تصوف و در فرهنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم متداوله مدونه

علمای اسلامیه یافته نشده از کثرت مطالعه و ممارست کتب علوم مسطوره
که درین زمان مستعمل است لغات و اصطلاحات مجهوله را باهتمام تمام و مناسبت
مقام و تطابق معنی بمدعای کلام معلوم گردانیده فرهنگی علیحده حاوی
لغات متداوله و غیر متداوله این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبان را معانی
بسهولت مفهوم و حالت منتظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن در
حجاب اخفا محجوب در ذیل آن الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده امید از
مکارم اخلاق ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بجهل و عجز معترف
و بنادانی و قصور متصف است اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در
اصلاح آن کوشیده و دیده عفو و اغماض پوشیده از عیب جویی
و بدگویی اجتناب فرمایند والله ولی التوفیق و منه الهدایه الی سواء الطریق
و اصل این صحیفه کامله در یکجلد علیحده و ترجمه آن در زبان انگریزی و فرهنگ
بخط فارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنرل صاحب معظم
الیه مشهور و مشتهر گردانید و قیمت این هر دو جلد [illegible] روپیه معین است

واگرچه عادت است که گذارشی که مشتمل بر کشف حقیقی باشد مقدم مسطور میگردد
لکن مفاد ما للتراب و رب الارباب بر کلام حضرت الهی عبارت است و داعی خود
مقدم داشتن ترک ادب دانسته بر سبیل تبصرت در آخر صحیفه ثبت و این
شطحیات را بارقام ابیاتی چند که اوهن من بیت العنکبوت از ین صیانت
کالموت در تاریخ ختم ترجمه و فرهنگ است اختتام ساخت الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

ابیات تاریخ

شکر لله ترجمه حسب المرام — هست با فرهنگ انجام و تمام
این گرامی نامه یزدان که — بود پوشیده چو گنجی زیر خاک
هیچکس را نام او آگاه نی — سوی دیدارش کسی را راه نی
شد مرا توفیق ایزد دستگیر — آشکارا ساختم از هوش و ویر
روز و شب فرسوده ام من سالها — تا که فهمیدم ازان احوالها
بد فراوان لفظ کامد در فهم کس — می نیامد آن بعون دادرس
یک بیک حل گشت یا رب بی خطا — از خدا شامل چه شد لطف و عطا
گرچه رنج بیحد و مر برده ام — گنجی

گنجی از معنی برون آورده ام — آری هیچکس نابرده رنج
می نیارد در کف از مقصود گنج — این حقیقتها که از ایام دراز
مختفی بد آشکارا گشت باز — لب به اسرار خداوند عمی آیت
روح بخش طالبان معنویست — مطلع انوار انوار حق است
مظهر اسرار اسرار آیین — شرع و حکمت اندرو گردید جمع
در ره حق رهبر است این شمع — حاکی احکام از نهی و جواز
هادی راه حقیقت از مجاز — سالکان را در طریقت رهنماست
قاید جان سوی عرفان خداست — عقل و نطق عاجز بوصف این کتاب
کاین دو همچون ذره اند این آفتاب — وصف چیزی که باشد ذات حق
عقل و نطق آنجا چه یارد زد نطق — آنچه بنوشتم بفرهنگ لغات
گرچه دانم هست غیر از ثبات — یارب از لطف و عطای بیکران
ساز مقبولش بنزد مقبلان — چشم منصف را ازان پر نور دار
دیده نامنصفان را کور دار — آنکه را ایزد عطا کرده خرد
گر خطائی را باصلاح آورد — بیکران منت نهد بر جان من
کز خیر او آورده او نقصان من — ناقصی گر از غرور جهل خویش
سازد از روی بکینی کم یا که بیش — باد مقطوع الیدین آن خود پرست
خشک بادش هر دو دستش بر دو دست — جستمش تاریخ بهر اختتام
داد هاتف پاسخ از دار السلام — از جلوس پر وجود شهریار
سال و مه هم بگو کو آشکار — روز هشتم ماه اسفندار بود
کز نگارش خامه آسایش نمود

به صد و هشتاد و پنج و یکهزار سال کاین گنج نهان شد آشکار است ابجار سخن حسن کلام

باد بر خوانند از ناظم سلام

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

فرهنگ لغات کتاب مستطاب دساتیر

باب الف ممدوده **آب** بسکون بای ابجد نام یکی از عناصر اربعه و بمعنی آبرو و عزت و دولت و قدرت **آباد** بمعنی معمور که مقابل ویران است و درود و ثنا و اسم اولین پیغمبر از پیغمبران ایران که اورا آباد و بزرگ آباد نیز گویند و بمعنی یزدان پسند و یزدان پرست و این دو معنی از دساتیر تلقی شد **آب گرد** بکسر بای ابجد و ضم کاف تازی آبی را گویند که رنگ و بو و مزه آن نگشته باشد از دساتیر مروم **آتمند** بفتح میم صاحب دولت و عزت **آتبین** بروزن کاتبین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار **آخشیج** بکسر شین بمعنی دشمن و نقیض و هریک از عناصر اربعه را نیز گویند **آخشیجستان** بالتحت فلک قمر که محل و موضع عناصر باشد **آدر** بروزن مادر بمعنی آتش باشد **آرامش داد** بکسر میم و شین بمعنی اعتدال باشد در انتظام مهام که در تازی نظام کل گویند **آرتش** بکسر ثالث بمعنی معنی که مقابل لفظ است **آز** بمعنی حرص است

آزاد چیزی که مطلقا عیب نداشته باشد و نجات یافته و بمعنی بسیط
که مقابل مرکب است و کسی را نیز گویند که قطع تعلق از ماسوی الله کرده باشد
آزروان بفتح ثالث نام فرشته که رب النوع درخت سرو است
آسا بمعنی شبه و مثل و مانند آسمان آخشیج بکسر نون و شین فلک
قمر است که آنرا آسمان دنیا و سمای دنیا نیز گویند آسمان غریو آواز ابر که
بتازی رعد گویند آشام خوردن و آشامیدن اندک که بتازی قوت لایموت
گویند و نوشیدن آب و شراب و امثال آن نیز آمده آشوب بهم برآمدن
و در غضب شدن آغازگاه یعنی مبدا که حضرت یزدان باشد و فلک الافلاک
را نیز گویند چه جرم او مبدا احتیاج بصفات حسیه گردیده که آن ماده و جهت است
آغازنده مراد از باری تعالی است جل جلاله آگفت بکسر کاف فارسی محنت
و آزار و آفت و تیمار آلایش آلودگی و پلیدی و کنایت از تعلقات دنیوی
آمشام نام عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد آموده پر و مملو و ترجمه
لفظ مندرج آموزگار وخشوران کنایت از هوشنگ پسر سیامک است

آمیخته چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب که مقابل بسیط است آمیزه
بمعنی مزاج و طبیعت باشد و آن عبارت از قوتیست که موجود باشد در جسم و آن
قوت را شعور نبود بآنچه از وی صادر شود آمیغ بمعنی حقیقت باشد که در
برابر مجاز است آمیغی بمعنی حقیقی که مقابل مجازیست آن بمعنی هویت که
تشخص و تعین باشد آنستان محل و مکان هویات و تعینات آنیان صاحبان
هویت و تشخص آهنگیده قصد و اراده کرده شده آینده زمان مستقبل
باب الف مقصوره ابرکار بروزن اشکبار حیران و متحیر و سرگردان
اپرخیده بفتح اول و ثانی کلام صحیح و روشن و بی‌رمز اجفت بمعنی طاق که برابر
جفت است اخشبان ساکن و نامتحرک اخشیج بمعنی مخالف و یکی از عناصر
اربعه ارج قدر و مقدار و قیمت و اندازه اردوش بروزن سرپوش
اسم جرم فلک قمر ارزانش بکسر نون خیرات و تصدقات که بمستحقان دهند ارلاس
نام عقل فلک عطارد ارنسا بفتح اول و ثالث نام جرم فلک قمر ارونه بضم اول
عین خلاصه و زبده هر چیز باشد ازلاد بروزن فرهاد بمعنی هرگز و اصلا و قطعا

استخر بکسر اول و راست قلعه جمشید که مشهور بتخت جمشید و قرب شیراز است
اسفنتمان بکسر اول و فتح فا و تای قرشت بمعنی برگزیده و نام یکی از اجداد امجاد
حضرت زرتشت است اشکود بروزن اصل بود مرکب را گویند که برابر
بسیط است افراز بمعنی بلند که بتازی علو گویند افرازستان عالم
علوی افزار الآت وادوات ارباب صنعت اگرانی بفتح اول و
ثانی مرکبات غیر تامة الترکیب چون ابر و باد و برف و باران و مثل ذلک
اکنون زمان حال که بتازی الآن والحین گویند انباز شریک و همسر
انبوه بمعنی پر و بسیار خواه مردم خواه چیز دیگر انجام جاوید بنو بکسر میم
مراد از ابد الآباد که زمان نامتناهی باشد در مستقبل انجمداد بفتح اول و کسر
جیم اسم جزو عقل فلک مشتری اند بروزن و معنی چند است و شماریست
غیر معلوم اندیشیدن تصور و تخیل نمودن انگیز باکاف فارسی برانگیخته
و بلند نموده و برخیزانیده انگیزه سبب و باعث چیزها اوجیر بروزن
مور زیر حقیقت و باعث چیزی اوچیز بروزن و معنی اوجیر اوستا

بفتح اول

بفتح اول و ثانی نام کتابیکه بر حضرت زرتشت نازل شده و معنی آن همین
ستایش و مجین نیایش و وستا بکسر اول مخفف اوستاست اورنگ
تخت و سریر پادشاهان ازاب بفتح اول و کسر نون نام ملکی که رب النوع عنصر
آتش است و زرتشتیان او را اردیبهشت گویند اویژه بروزن
همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ اویژه که در نامهٔ حضرت یاسان
آمده بمعنی ناپاک است چه فارسیان را بدانسانکه الف وصل میباشد
مثل افریدون و استم که در اصل فریدون و ستم است و الف وصلی است الفی
هست که افاده معنی لای نفیه میکند و ضد معنی موضوعی می بخشد اویس
بضم اول و کسر ثالث بمعنی هویت که تشخص و تعین باشد اویه بروزن سویه
بمعنی هویت اوی هویت اویان هویات اویشان باکاف
هویات اویها هویات اویستان موقع و موضع هویات اهمه
بفتح اول و ثانی ناقص و ناتمام و بعضی از اجزای کل ای بکسر اول بمعنی اینکه
بعربی هذا گویند اهکینی باکاف فارسی بروزن پیش بینی خانه داری ایزد

بکسر اول و فتح ثالث نامی از نامهای یزدان پاک و بر فرشته نیز
اطلاق شود و ایزدان بمعنی فرشتگان **باب بای عربی** **باختر**
بمعنی مغرب است که جای غروب کوکب باشد و اینکه ارباب فرهنگها
از لغات الاضداد شمرده بمعنی مشرق نیز آورده اند سهو است **باداهنگ**
بکسر اول آواز و صوت و صدا **باد افراه** بسکون فا بمعنی عقوبت و جزای
افعال بد **باد پیش وز** بکسر دال باد وزنده و سخت **باد کم وز** باد نرم و آهسته
باد نوا بکسر دال آواز و صوت و خوانندگی **باز دارش** ممانعت کردن
و کسی را از کار باز داشتن **باز گونه** بمعنی وارونه که بتازی عکس گویند
بازگیر با کاف فارسی در برهان قاطع بمعنی تاریخ دان و تاریخی مرقوم
آنچه از سیاق عبارت و سایر معلوم میشود در نامه حضرت زرتشت در ترجمه
فقره یکصد و هفده بمعنی اعتراض و سرزنش و توبیخ خواهد بود **بازمان** بمعنی توقف
و بمعنی موقوف نیز آمده و افاده معنی امر نیز میکند بمعنی موقوف دار **بازنمود**
ترجمه لفظ توضیح است که آشکارا کردن باشد **باس** قدیم که مقابل حادث است

باسار

باساتیر معنی محقق نگردیده اما از روی قیاس شاید شرح و تفسیر باشد
باستار و بیستار از الفاظ متابعه است چون فلان و بهمان که در عرف
مجهوله مستعمل است **باستان** زمان گذشته و کهنه و قدیم و کنایت
از دهر و عالم نیز هست **بالش** بکسر لام نمو کردن و زیاد و افزون
شدن **بالنده** نمو کننده و افزون شونده **بالیدن** بمعنی بالش که
مرقوم شد **بایسته هستی** ترجمه لفظ واجب الوجود است و در
کتب برهان قاطع بمعنی بایسته هستی ممکن الوجود مسطور و آن غلط صریح است
بایش بکسر ثالث بودن و هست و موجود شدن **بخش** حصه و بهره
و قسم **بخشایشگر** صفتی از صفات حضرت یزدان یعنی عطا کننده
عمر بمردم و پاسبانی کننده ایشان از آفات و آمرزنده گناه در آخرت
و این صفت مرادف الرحیم است **بخشاینده** صفتی از صفات باریتعالی یعنی
شفقت و رحم کننده بمردم بوجود و حیات در دنیا و این مطابق الرحمن است
برآمدجای بمعنی مصدر است که جای صدور و بیرون آمدن باشد **برآمدگاه**

بمعنی برآمد جاست برلبت راه و روش و قاعده برلبتگان
جمع برلبت برترین سپهر فلک الافلاک یعنی فلک نهم برجیس
نام ستاره مشتری برشوید بضم اول و کسر ثانی و ثالث ترجمهٔ
قطع نظر است اگر گویند برشوید از همه کردم مراد آنکه قطع نظر از همه کردم
برفر علو شان و شوکت و عالیشان ترجمهٔ آنست برماسیدن لمس کردن
و سودن چیزی بچیزی برموته چیزیکه بعربی شئ گویند برموده بمعنی برموته
برنهاد طرز و روش و قاعده و قانون برنهادان جمع برنهاد بره
حیوانیست معروف و نام برج اول از بروج اثنا عشر فلکی که بتازی حمل خوانند
برین فرهنگ علم الهیات حکمت که علم بصانع تعالی و عقول و نفوس
باشد و نام کتابی است تصنیف تهمورس دیو بند بز بضم اول گوسفند
مشهور که بعربی تیس گویند و نام برج دهم از دوازده برج فلکی که بتازی
جدی خوانند بزه گناه و عصیان بسانی بمعنی متعدد و بسیار هرگاه
گویند که چیزهای بسانی مراد اشیاء متعدده باشد بس جسته مشتاق و محبوب

بس خواسته

بس خواسته مطلوب و محبوب بشین بکسر اول و ثانی بمعنی ذات عم
از ذات واجب تعالی یا ممکن بکند بفتح اول و کاف فارسی آشیانه
بن بضم اول بنیاد و پایان و انتها بمعنی از زبان قاطع مرقوم ما
بزعم این ناقص از لغات الاضداد است که بمعنی انتهاء و ابتدا هر دو باشد
بندور بفتح اول و ضم ثالث نفس منطبعه فلکی که قوت متخیله فلکی باشد
بندوران جمع بندور بندیشه بروزن و معنی اندیشه بندیشها
جمع بندیشه بوباش قدیم و همیشه و سرمد و جاوید بود بروزن سود
بمعنی هستی که بعربی کون گویند بوشش بضم اول و کسر ثانی بمعنی بود آنست
که هستی باشد به آیین خوب دین و نیک مذهب بهتام بفتح اول نام فرشته
که رب النوع ابر و میغ است به خور لایق و سزاوار بهرام نام کوکب
مریخ و نام سپهسالاری که بهرمزد شاه ولد نوشیروان عادل یاغی گردیده
بود بهرذام بفتح اول نام فرشته که رب النوع جوهر لعل است بهرمان
بروزن قهرمان یاقوت سرخ بهره بود علت و سبب چیزی بهمن زاد

نام عقل فلک مریخ **بهنام** بفتح اول نام ایزد بخت که فارسیان
بهمن و حکمای تازی عقل گویند **بیارش** بفتح اول و کسر رابع تدبیر
و علاج و چاره **بیاس** بکسر اول نام برهمنی بغایت دانشمند **بیکران**
بفتح کاف لامتناهی و بلاحد **بیمایه** آنچه از ماده مسکون نشده چون
عقول و نفوس **بیهال** بیمثل و بیمثال **بیموری** بضم میم صلابت و
مهابت **بیورسپ** مخفف بیوراسب و لقب ضحاک ماردوش است
و معنی آن ده هزار اسپ چه بیور در پهلوی ده هزار را گویند چون همیشه
ده هزار اسب در اصطبل او بوده باین لقب ملقب گشته **باب بای فارسی**
پاجایه پلیدی و نجاست دو سویه یعنی بول و غایط **پاداش** مکافات
خواه از بدی و خواه از نیکی **پاره** معلوم است که در مقابل درست باشد
و بمعنی جزو که جمع آن اجزاست **پاز** چیز نازک و لطیف **پازتازی** چیزی که
در برابر کلی است **پازتازیان** جزئیات **پاس** بمعنی پاسبانی نمودن
و مدتی ممتد ماندن چیزی **پاکش** بکسر کاف بمعنی تقدیس است که بپاکی

صفت

صفت کردن باشد **پایا** قایم و ایستاده **پای چم** بمعنی ترجمه که
معنی کردن زبانی بزبان دیگر باشد **پای خون** بمعنی پای چم که ترجمه باشد
پایت بکسر یای تحتانی باقی و ثابت بودن **پاینده** آنچه همیشه و دایم
باشد و معدوم نگردد **پتیت** بفتح اول و ثانی توبه کردن و از گناه بازگشت
نمودن **پذیرا** بروزن نصیرا پیش رونده و قبول کننده و بمعنی هیولی
که مقابل صورت است **پذیرای بخش** آنچه قابل قسمت باشد **پرتو** بفتح اول
و ثالث روشنائی و شعاعی را گویند که از جرمی نورانی ظاهر میشود والا البته
وجودی ندارد **پرتوستان** جای بسیاری شعاع و روشنی و نام کتابی از تالیفات
حضرت ساسان پنجم مترجم کتاب دساتیر **پرتوی** حکیم اشراقی **پرخاشخر**
دلیر و جنگجو باشد **پرخیده** سخن سربسته و ایما **پردازش** آراستن و پیراستن
پرستار خدمتکار و پرستش کننده **پرستش** عبادت و طاعت **پرتیشه**
بضم بای عربی ریاضت کش و مرتاض **پرماس** لمس کردن که عضوی بعضوی
سودن باشد **پرمان** بمعنی حکم و فرمان **پرمودن** فرمودن **پروردگار**

نامی از نامهای یزدان و رب النوع را نیز گویند **پرویز** منصور و مظفر
و عزیز و لقب خسرو و نبیره نوشیروان **پدهوت** بضم دال و ها و واو
معدوله پدیدحش و لقب روشنک دختر دارا ب اصغر که در نکاح سکندر
بوده **پزشک** مزاج شناس و طبیب و جراح **پژمردن** افسردن و
پروش شدن **پژولیدن** پژمرده شدن و درهم آمیختن نیز آمده که مداخل
اجسام باشد **پژوهش** تفحص و جستجو کردن باشد **پساویدن** دست بر چیزی
مالیدن و لمس کردن **پس ایست** پس مانده و پیرو **پنج پاینده برونی** حواس
خمسه ظاهری که باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باشد **پنج پاینده درونی**
حواس خمسه باطنی حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه **پندار**
وهم و خیال **پنده** قطره خواه از آب یا باران بمعنی نقطه و ذره نیز آمده
پودات محسوس یعنی آنچه بنظر و حس در آید **پوداتان** جمع پودات
پودان خلیفه و جانشین **پیچا** محیط الجمیع اطراف و همه جا فرا رسیده
رمز و ایما و اشاره و سخن سربسته **پیچه** زینت و آرایش **پیرایه**

خلیفه

خلیفه و ولیعهد **پیشو** مقتدی و پیرو **پیکر** جثه و کالبد و بمعنی بت
نیز آمده **پیوسته** مرکب که برابر بسیط است و همیشه و مدام **پیه** بفتح
اول و ثانی بمعنی تابع و پیرو و بمعنی عرض که مقابل جوهر است **باب التاء**
تاب تافتن هر چیزیکه نورانی و روشن بود مثل فروغ و پرتو آفتاب و ستاره
و شمع و چراغ **تابود** تابوت مردگان **تاغ** ناف که سوراخ وسط
شکم باشد **تاز** معشوق و محبوب **تازکان** معشوقان **تازه شو** بفتح
شین حادث که برابر قدیم است **تاژ** لطیف و نازک و پاکیزه **تانیستا**
اسم جرم فلک هشتم **تاور** عرض که مقابل جوهر باشد **تاوران** جمع تاور که
مرقوم گشت **تاوریده** عارض شده **تنقیه** بروزن تشبیه بمعنی استفراغ
که دفع فضلات اندرون از راه دهن باشد و این معنی از روی قیاس مناسبت
مقام نوشته گردیده **تپاس** بفتح اول ریاضت کشیدن و رنج کم خواری
بر خود نهادن **تپاسید** بضم بای ابجد ریاضت کشنده و مجاهده کننده
تراج بفتح اول ترجمه لفظ آمین است که بعد دعا بجهت استجابت گویند

تودان کشور توران و تورانیان را گویند تودی آنچه منسوب بتوران باشد
تنامید بضم با جسم کل که جرم فلک عظیم باشد تنامن جسم کل تنبد تنتن
جسم کل تن سالار جسم کل تنانی آنچه منسوب بجسم باشد مثل حواس عشره
و قوای دیگر تنانی دریابنده حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی شداب
دو هیئت روان و سیال که هرچه دران اندازند گداخته گردد شدبار بضم اول
جانوران درنده زیانکار از چرنده و پرنده شدروستاره یکی از کواکب سبعه
سیاره شکسار بمعنی فسخ است در لغت که ضعف و فساد رای باشد و در اصطلاح
تناسخیه آنست که چیزیرا دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان
درآمده و آنرا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا گردد تی تارش هوا که یکی از عناصر
اربعه است توان زور و قوت و امکان داشتن هرچیز را نیز گویند
توانا قادر بر کردار توانش بمعنی توان که مرقوم گشت توان کن فاعل
مختار توارکاج زناکار تهم بفتح اول و ثانی فلک عظم و هرچه در جثه بسیار
بزرگ بود تهمن فلک عظم بمعنی ترکیبی آن تهمتن است تیر کوکب عطارد

برزبر

شراب دو هیئت که آنچه در آن افتد گداخته شود نیل بکسر اول لفظه
باشد که اشهار خط بدوست تیمار ترجمه لفظ حضرت و اگر گویند تیمار
پیغمبر مراد حضرت پیغمبر است تیمشار بمعنی تیمار است باب جیم عربی
جاودان خرد معارف حقیقی و علوم یقینی که بمرور دهور متغیر نشود و نام
کتابیست از تالیف شاه هوشنگ جاور بمعنی حال باشد اگر گویند چه
جاور داری مراد آنکه چه حال داری و بمعنی خداوند جاه و مکان نیز هست جاودان
جمع جاور جاور کردن تغیر و تبدیل دادن در حالها جاورگرد بفتح کاف فارسی
از حالی بحالی گشتن جاوید دایم و همیشه و مدت نامتناهی در مستقبل جداست
بضم اول بمعنی مفارقت یعنی آنچه مجرد از ماده باشد جدشناس ترجمه کلام مابه الامتیاز است
یعنی چیزی و صفتی که بآن چیزی با صفت دو کس یا بیشتر را از هم امتیاز حاصل شود
جرازرام حرکت اول غیر معلوم سخنان دور از عقل صوفیان ناقص و خام است
که ادراک توحید حقیقی بکشف و شهود نصیب ایشان نگشته قایل بحلول حضرت
حق بذات و صفات در انسان کامل شده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

جرمزه بفتح اول وضم میم سفر ومسافرت جزانی بفتح اول آنچه منسوب باشد
بتغییر وتبدیل جزیدن تغییر وتبدیل یافتن جم نام اصلی جمشید وشید
بسبب صباحت ووجاهت لقب اوست وبمعنی منزه وپاکیزه نیز آمده است
جنبش ناخواستی حرکت قسری که بتحریک قاسر باشد جنبش یارانی حرکت
جزئی که از افلاک صادر شود بسبب نفوس منطبعه ایشان واین نفوس منطبعه در
افلاک بمنزله قوای جسمانیند در مردم جنبش گزیده حرکت خاصه فلکی جنبش
خواستی حرکت ارادی یعنی حرکتی که بقصد واراده باشد جنبش نفسی
حرکت طبیعی چون حرکت نبات وغیره که از روی شعور نبود جهان تنان
از مرکز خاک تا فلک الافلاک جهره از سیاق کتاب دساتیر معلوم میشود
که روبرو ومواجه ومقابل باشد وجهره ساختن روبرو ومقابل نمودن کسی را
بکسی چنانچه در گفتگوی نوشیروان عادل با مزدک در فقره چهل وهشتم از نامه
حضرت ساسان اول ظاهر است ودر برهان قاطع بمعنی چرخی نوشته
که جولاهان بآن ریسمان بر ماسوره پیچند واین معنی مناسب مقام نیست

والله اعلم

والله اعلم باب جیم فارسی چارآمیزه بالف ممدوده اخلاط
اربعه که خون وصفرا وبلغم وسوداست چارگوهر عناصر اربعه چار
مادر کنایت از عناصر اربعه چرخ بمعنی دور که بر او تسلسل است وآسمان
چرخه دور که بر او تسلسل باشد چشمک مدت چشم برهم نهادن و
وکشادن که بتازی طرفة العین گویند ودر برهان قاطع معانی کثیره مرقوم
که مناسب مقام نیست چمشید منظور داشته وبچشم در آورد چکله وچکه
وچکیده قطره آب وباران چگونگی کیفیت وحقیقت چیزی چگونگی میانه
کیفیت متوسطه که از امتزاج عناصر اربعه حاصل آید وآنرا امزاج گویند چم
بفتح اول معنی باشد که روان سخن است چه سخن بمنزله تن ومعنی بجای روانست
چمر بروزن قمر وآشکارا وپیدا چمراس بمعنی آیت که جمع آن آیات است
چمیان معنویان یعنی ارباب معنی چنار درختی است معروف چنده
مقدار وکمیت هر چیز چنگر کاچه بفتح اول وفتح ثالث ورابع وبا هر دو کاف
فارسی اسم برهمنی است دانشمند وعالم وعامل چونی کیفیت وچگونگی

چه چیز و چیزش و چیزه بود و چیستش ماهیت و حقیقت چیستان
ماهیات و حقایق اشیا باب الخاء خانه آباد ترجمه بیت المعمور
که خانه کعبه باشد خاور مشرق که جای طلوع کوکب است و آنکه
ارباب فرهنگها بمعنی مغرب نیز آورده اند سهو است خاوند محدد الجهات
که فلک نهم باشد خدیو بکسر اول صاحب و خداوندگار خدیه
بکسر اول بمعنی مضافست که در برابر مطلق باشد خرچنگ جانوری است
معروف که عربان سرطان گویند و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی
خرد عقل و هوش خرد نخستین عقل اول که فارسیان بهمن گویند
خرد همه عقل کل خروه بضم اول و ثانی خروس خزنده حشرات الارض
مثل مار و مور و امثال آن خسرو بمعنی عادل و امام و پادشاه و نام
نوشیروان ملقب به پرویز خشم غضب خشنه بمعنی خزنده که مار
و مور و مثل ذلک باشد خواست اراده و قصد خواستار مخفف خواستگار
که طالب و خواهنده باشد خواستو صاحب اراده و قصد

خود آهنگی

خود آهنگی و خودخواسته و خودخواستی و خودکامی بمعنی قصد و اراده کردن
خوش خواست و خوش خواش شوق و اشتیاق خوشمایه مزه و لذت
و طعم یعنی از و سائر نوشته خوی بروزن هوی خصلت و طبیعت و عادت
و بروزن می عرق باشد که از بدن بر آید خویشی قرابت و پیوند و اتصال
که بعربی نسبت گویند خهی کلمهٔ تحسین است یعنی آفرین و مرحبا باب
الدال دار بالا بکسر دال اعتدال قد و موزونی قامت
داربود اعتدال و برابری دارومند بفتح واو بمعنی معتدل که اعتدال
داده شده باشد دارا دارنده و نامی از نامهای باری تعالی و نام
پسر داراب که در جنگ سکندر کشته شد و بمعنی پادشاه دارش
پسندی بکسر ثالث و رابع بمعنی حفظ کفایت دارش خسروی محافظت
قواعد مملکت دانش آشکار بینشی بکسر رابع علم حضوری حضرت عزت
جلت شانه یعنی علم آنحضرت باعیان ممکنه جمیعا دفعة واحدة محیط است
و موقوف بیکی از ازمنهٔ ثلاثه نیست عارفی فرموده رباعی

در علم خدا ماضی و مستقبل و حال — آنکس گوید که او نداند احوال
اینها همه محبوس زمان میگوید — از قید خود او فتاده در ضیق محال
دانشار محل کثرت علم و دانش و نام کتابی است از تالیف شاه
منوچهر پیشدادی **داور** حکم کننده براستی و پادشاه
عادل و کسیکه انفصال قضایای مردم نماید **درآمدگاه** ترجمهٔ لفظ
مصدر است یعنی جای بیرون آمدن **دارایش** تاثیر و اثر کردن **درخش**
بضم اول و ثانی برق و فروغ و روشنی **درخور** لایق و سزاوار **درست**
بضم اول و ثانی درست و مرکب تام الترکیب یعنی مرکبی که مدتی ممتد
پایداری کند **درفش** بکسر اول و فتح ثانی برق و روشنی **درود**
رحمت و آفرین و نماز و دعا و تسبیح **درونه** بضم اول و فتح واو بد
کار و بد کردار **دریافت** فهم و ادراک **دستان** پدر رستم مشهور
و مکر و حیله **دستان زنی** فریب دهنده و مکر کننده **دستان**
زنی فریب دادن **دستور** وزیر و آنکه در تمشیت مهمات بر او

اعتماد کنند

اعتماد کنند **دشته** بکسر اول و ثانی بمعنی محسوس است یعنی آنچه بحواس
معلوم گردد **دشتها** جمع دشته **دشمیر** ضد دشمن **داخواسته** معشوق و
محبوب **دهشور** بکسر اول و ثانی و فتح واو خداوند بخشش که بتازی
ذوالجود گویند **دما** بکسر اول مزاج و طبیعت و نهاد و سرشت **دمان**
بروزن و معنی زمانست و زمان مقداری از حرکت فلک نهم است **دمانگش**
مدت و امتداد زمان **دوپیکر** نام برج سیم فلکی که بعربی جوزا گویند
دوده دودمان و خانواده **دول** بروزن غول نام برج یازدهم از بروج
فلکی که بتازی دلو گویند **دوله** در برهان قاطع بفتح دال و لام مرقوم که بمعنی
دایره است و بزعم این ناقص شاید بضم دال بمعنی دایره باشد **ده آک** بالف
ممدوده نام ضحاکست و ضحاک معرب ده آک و آک بکاف تازی بمعنی عیب و عار است
دهموبد بفتح دال و ضم میم و کسر بای ابجد کسی را گویند که تولیت و خدمت
آتشکده کند و در راه خدا از اغنیا چیز گرفته باصحاب استحقاق رساند
دهناد بفتح اول نظام و نسق در کارها **دیو** اعوان و انصار شیطان

وکسانیکه از طریق انسانیت دور و طبیعت ایشان بشر و فجور مفطور بود
دیوبند لقب شاه تهمورس است چون متقدمین اجلاف ردیه را دیو
تعبیر مینموده‌اند و تهمورس بقوت ریاضت جمیع اخلاق ردیه را مقهور
و مغلوب ساخته بود باین لقب ملقب گردیده دیهیم بفتح اول تاج

باب رای مهمله رادگان با کاف فارسی دانشمندان و فرزانگان
و بار باب سخاوت و اصحاب عطا و این جمع بخلاف قیاس است چه جمع راد
اول است راست بالا درخت سرو راست بود موجود حقیقی که یزدان پاک
باشد راست پوش پوشند آنچه راست باشد و بتازی کافر گویند راستیوه
بروزن راستی خر صاحب راستی و درستی رجال بفتح اول بکسر عنکبوت
رخش بضم اول روشنی و شعاع و یکی از نامهای آفتاب رخشش بضم اول
و کسر شین بمعنی رخش که روشنی و پرتو باشد رزباد بفتح اول اسم جرم
فلک مریخ رزون بفتح اول نام جرم فلک زهره رسا بمعنی رسنده و واصل
شده و افاده معنی فاعل نیز میکند که رسنده باشد رسائی واصلیت و رسیدگی

رستنی

رستنی بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین بروید رسته بروزن
دسته مرادف آزاد است که خلاص شده و نجات یافته باشد رسمو بفتح اول
وضم میم مگس عسل که بتازی نحل خوانند رشت بروزن دشت گچ باشد
و آن چیزیست که معماران و بنایان در بنای عمارت سنگ و خشت را بدان
استوار و محکم سازند رشنیده م رشینان بفتح اول و دال رشنیده و
های رشینان و کسر هر دو شین بمعنی نجاست و وسوسه که بول و غایط باشد
انمیعنی از حاشیه و ساتر نوشته رشنیده بمعنی نجاست و دام بمعنی دد و دشمن
بمعنی جهت و طرف رمش بفتح اول و کسر میم تبدیل که از بدل کردن باشد
روامید بفتح اول و ضم بای ابجد نفس کل که روان فلک نهم باشد روان
نفس ناطقه روانبد بروزن و معنی روامید که نفس کل باشد روانسالار
نفس کل روانستان جای سپاری روان یعنی افلاک روان گرد بکسر
کاف فارسی شهر روان که افلاک باشند و عالم ملکوت روان پاینده نفس ناطقه
روانی مجازی که برابر حقیقی است روزشاد بکسر ثالث اهل هر گونه حرفت

وصناعت وکشت وزراعت ورودرستا را به پهلوی هوتخشا بضم اول
وتای قرشت یعنی نیک کوشش کننده گویند وجمع آن هوتخشان است
ودراین ازمنه برغم فقهای زرتشتیه معنی هوتخشان ارباب هرگونه حرفت
وصناعات است بدون کشاورز ومزارعین روش راست بکسر ثالث حرکت
مستقیمه را گویند روش نام مشهور ومعروف روکاز بمعنی تشهیر و
تشهیر آنست که دزد ومجرم را بانواع رسوائی اطراف شهر وبازار بگردانند
اسمیست از دساتیر ماخوذ روکش بفتح اول دهر را گویند که زمان همیشه
وجاوید باشد رون بروزن نون سبب وباعث رهبر دلیل
برهان ورهنما رهبر خردی دلیل وبرهان عقلی رهبری آنچه منسوب بدلیل و
برهان باشد ومراد از حکمهای مشائیه باب زای معجمه زاب صفت
وتعریف زابیده موصوف یعنی صفت کرده شده زبان سرایش بکسر نون
زبان قال که سخن گفتن وتکلم کردن باشد زبان نافرایش زبان حال یعنی
زبان حال ارباب حال دانند نه اصحاب قال زبان نافرایاب بز حال که بمردم شد

زدودن پاک ساختن وستردن شدن زنگ از کارد وشمشیر وغیره وآینه دل
از کدورت تعلقات دنیویه زرتشت بفتح اول وضم ثالث نام پیغمبری
در عهد گشتاسب مبعوث گشت وکتاب زند وپازند از آنحضرت است
زروان بفتح اول بمعنی زمان است زمهود بکسر یکمین زنجه
بروزن پنجه بمعنی تسلسل که برادر دور است واجمالاً معنی تسلسل آنکه
عددی وبعدی وجود داشته باشد که غیر نامتناهی بود واین محال است
زنجیر بمعنی زنجه که تسلسل باشد زندان منش کنایت از دنیاست
زند بار حیوانات بی آزار چون گاو وگوسفند وامثال آن زندش
سلام ودرود وآفرین زود انداز مرادف لفظ بدیهه یعنی آنچه
ادراک آن موقوف بفکر واندیشه نباشد زهره بروزن بهره پوستی
باشد پر از آب که بجگر آدمی وسایر حیوانات چسپیده است وبعربی
مراره گویند زهیراب بفتح اول نام فرشته که رب النوع عنصر خاکست
زی بکسر اول سوی وجهت وطرف زیبود بکسر عسل و یکمین

زیرک آمیغی حکیم حقیقی مراد از حضرت یزدان زبرگاه کرسی که بر آن
مردم نشینند باب زای فارسی ژرف بمعنی عمیق است خواه دریا
باشد خواه چاه یا رود خانه و کنایت از فکر کردن بدقت و باریک بینی است
که بتازی غور گویند ژرفا عمق و عمقیت و عمیق بودن باب
سین سار شبه و نظیر و مثل و مانند ساک بمعنی رسخ است
و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی
بسه مرتبه تنزل نماید یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی
بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت جمادی نزول کند آمیغی از
کتاب ساتیر مرقوم گردید و در برهان قاطع مسطور است که ساک بمعنی فسخ است
و فسخ در لغت بمعنی ضعیف عقل و فساد رای باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست
که روح بدو مرتبه فرود آمده از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت
حیوانی بصورت نباتی در آید و الاول اصح سام ازام نام جرم فلک
الافلاک سبک خدیه بضم اول و ثانی و کسر ثالث بمعنی خفیف مضاف است

و آن عنصر

و آن عنصر باد باشد باید دانست که عنصر چهار است یکی سبک موکده
گرم و خشک که آتش باشد دوم سبک خدیه گرم و تر که باد است
سیم گران خدیه سرد و تر که آب است چهارم گران موکده سرد و خشک
که خاک است آتش را سبک موکده در فارسی و خفیف مطلق بتازی
و باد را سبک خدیه در فارسی و خفیف مضاف بتازی و آب را گران
خدیه در فارسی و ثقیل مضاف بتازی و خاک را گران موکده در فارسی و ثقیل
مطلق بتازی گویند سبک موکده خفیف مطلق که آتش باشد و موکده
بروزن موصده است سپرز بضم اول و ثانی عضوی است که بتازی طحال
گویند سپهر اخشیجان مراد از فلک قمر است سپهر برین آسمان نهم
سپهران همانی افلاک کلیه و آن بقول اشهر نه است یکی آسمان نهم دوم
منطقة البروج و هشت از سبعه سیاره سپهرند بروزن سپیره مند بمعنی
طلسم و جادو و اعمالیکه در نظرها عجیب و غریب نماید ستاره شمر منجم
ستایش ستودن و عبادت ستایشستان مساجد و معابد

سترسا بفتح اول وثانی حس که جمع آن حواس است سترسائی حسی
یعنی آنچه بحس معلوم گردد سترگ بروزن بزرگ مردم قوی و تنومند و درشت
سترگش بضم اول وثانی وکسر کاف بمعنی جلال است بدانکه صفات عالیات
حضرت یزدان والا بر دو نوع است یکی صفت جمال گویند و هرچه در وی
قهر و جبر باشد آنرا صفت جلال نامند سرخش بروزن زرکش در برهان قاطع
مرقوم که حصه و نصیب و قسمت است اما از سیاق وسایر آنجا که بار تعالی
در فقره یکصد و بیست و دو و بحضرت مه آباد خطاب میفرماید که تو سرخش مردمانی
معلوم میشود که تو آغاز وابتدای نوع انسانی یا زبده وخلاصه مردمانی و سرآمد
بکسر آخر بوده باشد والله اعلم سرخ انبج لعل که نوعی است از جواهر
سرداسپ بفتح اول اهل فکر و نظر را گویند یعنی کسیکه بتفکر و اندیشه حقیقه
اشیا را دریافت نماید سروزرام بضم اول وثانی نخست روزی است که
هنگام سلوک بر دل سالک تابد سروش بفتح اول فرشته پیغام آورده
ملک وحی که بتازی جبرئیل وحکمای تازی عقل فعال و فرزانگان فارس خرد کارگر

گویند

گویند و مطلق ملائکه و فرشتگان را نیز سروش خوانند و آنکه ارباب فرهنگها
بضم اول نوشته اند غلط است سروشند بضم با سالار فرشتگان
که عقل اول باشد سروش سالار عقل اول سروشستان افلاک و
آسمانها سروش سترگ فرشته بزرگ که عقل اول باشد سروش پایه ملکی
مرتبه سروشی کردار کسی که اعمال و افعالش نیک باشد و نام کتابیست از تا
لیفات شاه کیخسرو سفرنگ بروزن خرچنگ یعنی شرح و تفسیر بود که بر
کلام خالق یا مخلوق نویسند سمراد وهم و خیال سمراوی آنچه منسوب بوهم
و خیال باشد و نیز نام فرقه که عقیدت ایشان آنست که عالم بغیر از وهم چیز
دیگر نیست و بعضی از ایشان غلو کرده گویند حضرت وجود حقیقی نیز حقیقتی ندارد
انهم وهم است تعالی عن ذلک سمرود بروزن فرود یکی از مراتب ثلاثه خدا
شناسی است که از مؤثر پی باثر بردن و از علت معلول را شناختن باشد
و باصطلاح صوفیه نادیه نام این مرتبه جمع باشد باید دانست که نزد صوفیه
صفیه درجات مردم در معرفت حق تعالی بر سه گونه است یکی آنکه گروهی

از معتقدین خالق را در مخلوق پوشیده و خالق را پیوسته واکثر تر از مخلوق
جدا و نهند و این مرتبه را که ادنی مراتب ایزدشناسی است ویژه درونان فارس
یعنی صوفیه فارس فرجند شامی وشیپسار و تازی فرق خوانند و صاحب فرق
را ذو العقل نیز گویند دوم انکه برخی از موحدین در جمیع اعیان وهستی مردمان
بوجود وحدت صرف نگرند وبسایر موجودات التفات ننمایند واین پایه را که
اوسط درجه معرفت است هیربدان فارس سمرود گردونه بکسر کاف فارسی
وعربان جمع وصاحب جمع را ذو العین نیز خوانند وچندی از محققین کامل
ملاحظه هر دو مراتب نموده حق را در خلق وخلق را در حق پیوسته وشهود
یکی از دیگری موجود ننمایند بلکه وجود واحد را از وجهی حق پیوسته واز وجهی
خلق و ایشان را کثرت مانع شاهده وحدت ووحدت مزاحم معاینه کثرت نگردد
واین رتبه را که اعلی مراتب معرفت است ایرانیان سمرود سمرود وگروه
گروند وتازیان جمع الجمع وخدا وند پایه جمع الجمع را ذو العین والعقل نیز
خوانند **سمرود سمرود** بروزن مرود مرود جمع الجمع را گویند که در کثرت وحدت

عارف

عارف را جز حضرت احدیت مشهود و منظور نگردد **سمیراب** نام فرشته که
که رب النوع عنصر آب است **سمیز** دعاکه در برابر بد دعا و نفرین است **سمینه**
پارچه و قماش رقیق و نازک و سنگ **سنجرستان** خانقاه را گویند و بجای عبادت
که مشایخ و درویشان در آن عبادت کنند **سنگاس** بکاف فارسی حدود
رسنگ **سنگ پشت** جانوریست معروف که بعربی سلحفات خوانند
سنگسار سیاستی باشد و بمعنی رسنخ هم امده و رسنخ در لغت بمعنی
ثبوت باشد و نزد شاسخیه انکه چیزی به مرتبه متنزل شود یعنی روح از
صورت انسانی بصورت حیوان و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت
نباتی بصورت جماد ظهور نماید **سود کیس** بروزن بوده پیش راه فایده مند
و طریق منفعت دار **سوستار** بکسر ثالث مردمی را گویند که نزد یک سلاطین
وامرا و بزرگان به پیشکاری و پرستاری و بهر گونه امور ضروریه قیام
نمایند **سورستانام** جمع سورستار و ایشان را بپهلوی و استر پوشان خوانند
ستور رتاد که در دین و لا علمای زرتشتیه معنی و استر پوشان بر کسانیکه کشاورز

واهل کشت و زرعند اطلاق کنند والله اعلم سوگیری حمایت و پشتی
کردن سومه بفتح میم انتها و حد و طرف سه پور موالید ثلاثه که
معدن و نبات و حیوان باشد سهی کیش راست دین و درست مذهب
سیامک مجرد و آزاد و رسته و نام پسر کیومرث سیلدام نام فرشته
که رب النوع ابر و کران دود و زم و ضبابت سیراه از خدا چیزی خواستن
و مراد طلبیدن سیمرغ نام مرغیست معلوم الاسم و معدوم الجسم که بعربی
عنقا گویند سیپار بروزن نیم باد یعنی سوره باشد مثل سوره قل هو الله
احد و سوره الحمد و مثل ذلک باب شین شادارام نام عقل سپهر
آفتاب شادایام نام نفس فلک شمس شارخوات شوق و اشتیاق
باشد شایسته بود بمعنی ممکن الوجود است و در برهان قاطع بمعنی واجب
الوجود نوشته و آن سهو است شایسته هستی یعنی ممکن الوجود این نیز در
برهان قاطع واجب الوجود نوشته و این سهو است شایش بمعنی
امکان است که جایز بودن و دست دادن و ممکن گشته شپره بفتح اول

و تشدید

و تشدید بای فارسی شب پره و شب پرک که بعربی خفاش گویند
شدیاران بضم اول جمع شدیار که شخم کردن و شکافتن زمین
باشد بجهت زراعت و کشت کردن شکردین بکسر اول آشکار کردن
و شکستن شکوه بضم اول قوت و شوکت و بعربی حشمت گویند
شگفت بکسر اول و ثانی بمعنی عجب و تعجب و بکاف فارسی و عربی هر دو
درست است شمپورگر بروزن طنبورگر بمعنی قاسر است که فاعل
قسر باشد و معنی قسر بزور و ستم کسی را بکاری واداشتن باشد شمپوری
حرکت قسریست که نقیض ارادی و طبیعی است شمرش بضم اول و ثانی
و کسر ثالث بمعنی فرض و تقدیر است و در محلی مذکور میشود که بالفرض و
التقدیر گویند شمشده شجاع و دلیر و پهلوان شمیده شیر شرزه که
شیر خشمناک باشد شوخه بفتح اول و ثانی باعث و سبب و ماده و علت
هر چیزی شوه علت و سبب شوکان جمع شوه که اسباب و بواعث باشد
شید بکسر اول مطلق نور و ضیا که ذاتی باشد نه مکتسب و یکی از نامهای

آفتاب باشد **شمداراد** نام جرم فلک مشتری **شیدکی**
بکسر اول و ثالث و فتح کاف نود قاهر یعنی قهر کننده و شکننده
مرادات **شیر** جانوری است معروف و نام برج پنجم از بروج فلکی
که بعربی برج اسد **شیم** بروزن میم کلمهٔ تعظیم است مثل شیخ و خواجه
و امثال آن **باب الغین** **غباد** بضم اول نام پدر نوشیروان
عادل است و آنکه درین زمان قباد بقاف نویسند معرب است **غوچه**
بسیار نادان و احمق و نامرد مرا نیز گویند **غوچکی** بسیار نادانی
و حماقت و کم عقلی **باب الفاء** **فامشام** نام عقل فلک هشتم **فر** شأن
و شوکت و بزرگی **فراتین** گفتار و سخن آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی
آسمانی زبان است بلغت دساتیر **فرارجام** نام روان سپهر ثوابت **فرارش**
بکسر رابع نام فرشته که رب النوع آب است **فرازآباد** عالم علوی که
افلاک است **فرازمان** حکم و فرمان **فرازین اروند** یعنی زبده و خلاصه
عالم علوی و نام کتابیست از تالیفات شاه جمشید **فرماره** شأن و شوکت
و عظمت

و عظمت **فرتود** بمعنی روشن ساختن دل و تصفیهٔ قلب است برنج و ریاضت
و پرستش یزدان که بتازی مجاهده گویند و ترجمهٔ لفظ اشراقست چه حکیم
اشراقی را فرتودی گویند از دساتیر آسمانی معلوم و مرقوم گردید
فرجندشای بروزن فرزندزای باصطلاح صوفیه صفیه فارسی آن مرتبه
فوقست که حق را در خلق پوشیدن و خالق را از مخلوق جدا دانستن
باشد و این مرتبه را اشپسار نیز گویند **فرجود** معجزه و اعجاز و خارق عادت
هرگاه از انبیا صادر شود معجزه گویند و اگر از اولیا بظهور رسد آنرا کرامت
نامند **فرخشور** بفتح اول و ثانی و ضم شین بمعنی پیغمبر و رسول و نبی
فرخوی بفتح اول بمعنی خلق است که جمع آن اخلاق باشد **فرزانه**
حکیم و دانشمند **فرزبود** بمعنی حکمت است که آن دریافتن افضل
معلومات است بافضل علم **فرزمیار** بفتح اول و زای ثانی بمعنی بزرگوار
دیار بمعنی نماز است **فرزفرچشور** بفتح هر دو فا و واو و کسر جیم بمعنی بزرگ
پیغمبر چه فرز بمعنی بزرگ و فرچشور بمعنی پیغمبر است و این بزرگ پیغمبر پیش

محققین حضرت عقل و خرد است **فرزنشاد** بفتح اول و زای هوز و سکون
رای قرشت و نون بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویشان
و سالکان صاحب حال باشد و در برهان قاطع فرزندشاد بر وزن
فرزندزاد مرقوم والله اعلم **فرزر** بفتح اول بمعنی فرزبود که مرقوم شد
فرزین رام نام فرشته که رب النوع مردم است **فرسار** رد باد
بمعنی قوت عدل و نیروی داد است و آن از اختیار نمودن حد وسط
در عقل و شهوت و غضب و تهذیب قوت عملی حاصل گردد **فرشنداج**
بر وزن بر انداز مطلق امت را گویند بمعنی امت هر پیغمبری که باشد و امت
بضم اول و تشدید ثانی جماعت و پیروان انبیا و راه دین را گویند
و فرشنداج بمعنی مطلق امت از برهان قاطع مسطور و آنچه از دساتیر
معلوم میشود هم نام حضرت مه آباد است و هم نام امت آنحضرت است
را در پهلوی اوش و هاوشت بضم واو سرایند **فرساد** نام نفس فلک
مریخ است **فرشته** بفتح اول مطلق ملائکه و عقول و نفوس **فرشته برز**

و فرشته سالار عقل اول **فرشته کرد** بکسر کاف فارسی شهر فرشته یعنی
افلاک **فرکاه** ترجمه لفظ حضرت **فرگفت** بضم کاف فارسی حکم و فرمان
فرالاس اسم نفس فلک عطارد **فرمند** صاحب شوکت و خداوند بزرگی و
مردم نورانی و پاکیزه وضع **فرنود** دلیل و حجت و توان **فرنوش** نام عقل
فلک قمر که بتازی عقل فعال و بفارسی خرد کارگر گویند **فروان** نام روان
آسمان زهره **فروتنده** بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی متعصره و فشرده شده
فروده بضم اول خست و دنائت و زبون و خسیس **فرودی مایه** ماده عالم سفلی
که عناصر اربعه باشند **فرورش** نور و روشنائی و صفت و تعریف کردن هم آمده
فرورشگر بفتح کاف فارسی روشن و نورانی کننده و مدح و تعریف کننده
فروزه بضم اول صفت و وصف و تعریف **فروزکان** جمع فروزه که اوصاف
باشند **فروزیده** بمعنی موصوف که صفت کرده شده باشد **فروغ** شعاع و روشنی
فروکاس مردم دون همت و خسیس و فرومایه **فروکش کردن** بکسر کاف اول و دعوا
کردن با لجاجت و سماجت **فروگذشت** اهمال و قصور و کوتاهی و نقصان کردن

فره بفتح اول وتشدید ثانی شان وشوکت **فروهر** بضم اول وثانی و
فتح های هوز بمعنی جوهر که مقابل عرض است **فردیده** بروزن برچیده بمعنی
ثنا وصفت کرده یعنی ازو سایر اخوذ است **فرهنگ** علم و دانش و ادب
فرهنگسار بمعنی نسخ است ونسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل کردن
چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد
رها کند وصورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند و
صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند وصورت
نبات بگیرد وصورت نبات بگذارد وصورت حیوان بگیرد وصورت حیوان را
رها کند وصورت انسان بگیرد این همه مراتب نسخ است مستور مباد که
معنی مراتب نسخ که از جماد گرفته بطریق عروج تا انسان رسانیده از زبان
قاطع مسطور لیکن آنچه از مضمون کتابت وساتیر مفهوم میشود آنست که هر گاه
کسی از قید طبیعت وتعلقات جسمانی وشتهیات شهوانی بر نیامده اما پرهیز
کار و نیکوکار بوده بعد مردن روانش از شخصی بسبیل ترقی وتصاعد

همیرود

همیرود ودر هر نشا بکمالی که موجب عروج بر سماوات است فایز میگردد و بملایکه
وفرشتگان میرسد **فرسنگان** بکاف فارسی بمعنی میانه و وسط **فرهمند**
بفتح اول وثالث صاحب عقل وخرد و بزرگی وشان **فرهی** بفتح اول و
تشدید ثانی بزرگی و دبدبه وشوکت **فریکه** مخفف فریکاه است که طلسم آباد است
فزاینده زیاده کننده وترجمه لفظ مرج بکسر جیم است **فسرده شهر** کنایت
از عالم سفلی **فند** نقطه و خال **فیبا** پرنده که آنرا طاوس گویند **باب**
کاف تازی **کات** قطره باشد خواه از آب خواه از باران
غیره **کام** مراد و مقصود وشهوت **کامود** بسیط که مقابل مرکب است
کاموس بمعنی کامود که مرقوم شد **کان** معدن **کانی** آنچه از
معدن پیدا شود **کاوس** بمعنی پاک ولطیف واصیل ونجیب **کد** تخت
واول ومقدم **کران** بفتح اول کناره که مقابل میان باشد و انتها که مقابل ابتدا است
کرانی آنچه انتها پذیره باشد و مرکبات تام الترکیب که مدتی معتد امید
بماندن وبقای آن بود چون مو الید ثلاثه **کردگر نزدیک** بفتح اول وکاف دوم

فارسی وکسر رای ثانی بمعنی فاعل قریب **کرده بخت** معلول اول
که عقل اول باشد **کرفه** بکسر اول کار نیک و بمعنی ثواب که برابر گناه است
کرفه کر نیکوکار و ثواب کننده **کژدم** جانوری است معروف که بعربی
عقرب گویند و نام برج هشتم از دوازده برج فلکی که بتازی برج عقرب خوانند
و درین زمان بکاف فارسی مشهور است **کسی** بروزن بسی بمعنی تشخص و
تعین و آن عبارتست از مجموع اوصاف که سبب امتیاز هر فردی بود از
سایر موجودات چنانچه زید را صورتیست خاص که بسبب آن ممتاز از جمیع
افراد عالم است **کشاک** بروزن هلاک بمعنی ضمیر است که اندیشه و در دل
گرفته شده باشد و حروف ضمایر را نیز گویند که بجهة معانی مختلفه در اواخر
کلمات می آیند مثل حرف تا در زرت و حرف شین در زرش و حرف
میم در زرم یعنی زر تو و زر او و زر من و مثل ذلک **کشش** طول مدت
و امتداد زمان **کشک** بفتح اول و ثانی خطا که بر کاغذ وغیره کشند و بنقطه منتهی
میشود **کشکهای پرتوی** خطوط شعاعی را گویند بدانکه مذهب اشراقیین و ریاضیین

آنست

آنست که ابصار و دیدن بخروج شعاع مخروطی است که راس آن نزد مرکز
جلیدیست و قاعده اش نزد مبصر مرئی و ازین طایفه جمعی برآنند که این شعاع
جسمی است لطیف مصمت نورانی یا مجتمع از اجسام دقیقه مستقیمة الطول که آنرا
خطوط شعاعی گویند از روی مجاز چه اگر خطوط حقیقی بودندی منقسم نشدندی
زیاد و تطویل مناسب انتقام مثل **کشیده** خطا که بر کاغذ و دیوار و امثال آن
کشند **کشید کرد** بکسر کاف فارسی در دوم دایره را گویند **کفین**
بروزن دفین امر که بمعنی کار است و همین معنی در تحت لفظ کفین در کتاب
دساتیر نوشته بود مرقوم ساخته **کفینی نیستی** امری عدمی **کفینی هستانی**
امری وجودی **کلوید** بروزن جمشید و یک و ظرف طعام پری **کلیده سپهر**
کنایت از کوکب قمر است **کمان** معروف و نام برج نهم است از دوازده
برج فلکی که بتازی برج قوس گویند **کنش** بضم اول و کسر نون عمل و
کردار **کنشکار** بکاف دویم فارسی بمعنی عامل و کار کن **کنشمند** خداوند
کردار و صاحب عمل **کنور** بضم اول و سکون نون و فتح واو بمعنی کننده است

که فاعل باشد از دساتیر همعنی مرقوم شد **کنون** مخفف اکنون که این
زمان و اینوقت باشد **کنونه** بضم اول و ثانی بمعنی حال و حالت است اگر گویند
چه کونه داری مراد آنکه چه حال و چه حالت داری **کنونه فرو ماندن** ترجمه کلام
حالت منتظره است یعنی کسی را چیزی یا معنی بالفعل حاصل نبود و در انتظار حصول
آن بوده باشد **کهنه کنی** بضم اول و فتح ثالث و کسر کاف فارسی بمعنی
کهنگی است که مراد قدامت بالزمان باشد مثل قدامت عقول و نفوس و
عناصر اربعه **کهین جهان** عبارت از جثه و قالب انسان است باعتبار آنکه آنچه
در زمین و آسمانست در بنیه و کالبد آدم نیز هست **کهین نامه یزدانی** مراد
از کتاب مستطاب دساتیر است که کلام یزدان پاک است **کی** بروزن
می پادشاه قهار و ترجمه لفظ سلطان هم هست و ملک الملوک و شهنشاه را
نیز گویند **کی آباد** عالم جبروت را گویند باید دانست مراتب وجود باصطلاح صوفیه
صفیه پنج است و آنرا عوالم خمسه گویند بدینگونه هاهوت و لاهوت و
جبروت و ملکوت و ناسوت شرح این عوالم از کتب مبسوطه طلب باید کرد

کیانستانیان

کیانستانیان جبروتیان یعنی ملائکه و فرشتگان عالم جبروت
کیایش بروزن فزایش قهاری و جباری باشد **کیش** بفتح اول
و کسر ثانی بروزن روش جباری و قهاری و بکسر اول بروزن ریش بمعنی دین
و مذهب **کیشمند** بفتح اول بروزن روشمند صاحب قهر و جاه و جبر
و بکسر اول بروزن ریشمند صاحب مذهب که پیغمبر باشد **کیفر** بروزن قیصر جزای
نیکی و سزای بدی **کیمنده** بروزن دمنده غالب و چیره **کیو** بروزن عدو ماده
و سبب **کیوان** کوکب زحل **کیود و کبوده** بروزن کبود و کبوده ماده و سبب و باعث

باب کاف فارسی

کاره و کرنده این هر دو لفظ مثل کار و کر بکاف فارسی
افاده معنی فاعلیت میکند که کننده باشد **گاو** حیوانیست معروف و نام برج
دوم از دوازده برج فلکی که بتازی برج ثور گویند **گاه** تخت و سریر پادشاهان
و وقت و زمان و جا و مکان **گاهگیر** یعنی جاگیر است که حلول کننده باشد
و ترجمه لفظ حال است بتشدید لام **گرایش** بکسر اول و رابع قدر و منزلت
گران خدیه بکسر اول و رابع بمعنی ثقیل مضاف که عنصر آب باشد **گران درد**

ابر سیاه و تیره را گویند و بمعنی زخم هم آمده و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق
زمین که بعربی ضباب گویند **گران رو ستاره** کوکب ثابت **گران** موکده ثقیل
مطلق و آن عنصر خاکست **گربز** بضم اول و ثالث محیل و مکار و غدار
گورابش بکسر اول و بای ابجد دلیل و برهان این معنی بمناسبت مقام از روی
قیاس نوشته و محقق نیست و شاید بمعنی تفکر و تحیر و جستجو نیز باشد العلم عند الله
گردان ستاره کوکب سیاره **گرد شده** حشرات الارض یعنی جانوری که
زیر زمین مسکن سازند **گروش راست** بکسر شین حرکت مستقیمه **گرد وند** بکسر اول
و فتح واو بمعنی سمرود است که باصطلاح صوفیه مرتبه جمع باشد که دیدن وحدت
صرف بود و در کثرت اعیان ممکنه **گرد وند گرد وند** بمعنی سمرود سمرود است
که صوفیه این مرتبه علیه و درجه سنیه را جمع الجمع خوانند و آن آنست که واصل
کامل را کثرت از ملاحظه وحدت و وحدت از مشاهده کثرت مانع نباشند **گرد وندی**
جامعیت و شاملیت **گرور** بکسر اول و فتح واو ترجمه لفظ واجبست **گرور فرناش**
بکسر اول و فتح واو و فا ترجمه واجب الوجود است چه گرور بمعنی واجب و فرناش بمعنی

وجود آمده

وجود آمده **گرویدن** بکسر اول و ثالث و فتح ثانی پذیرفتن و ایمان آوردن
و سر طاعت آوردن **گره** بکسر اول و ثانی معروف که بعربی عقده گویند
و کنایت از تعلقات جسمانی **گزارش** بضم اول ترجمه لفظ عبارتست که بیان
کردن و سخن گفتن باشد و شرح و تفسیر کردن را نیز گویند **گزنش** بضم اول و کسر ثانی
و رابع بمعنی خاصیت است اگر گویند گزنش آتش گرم است مراد آنکه خاصیت
آتش گرم است و بمعنی پسندیدن و برگزیدن نیز باشد و در برهان قاطع بمعنی
پسندیده و برگزیده مرقوم لکن خلاف قیاس است **گزنی** یعنی خاصیت
گشاده گاه پیچانی بضم اول و کسر های هوز بمعنی فسحت و فضای لامکانی
گشاده هنگام یکفصل از چهار فصل سال **گشاده هنگامان** فصول اربعه سال
گشسب بضم اول و فتح ثانی ترجمه لفظ اشراقست که روشن و تابان شدن
باشد **گشسبی** اشراقی را گویند یعنی کسیکه بنور ریاضت و مجاهدت
دل او منور گشته باشد و آن راهیست برزخ میان حکمت اشراقیان و مشائیان
گلشاه بکسر اول کیومرث را گویند **گنجور** خزانه دار **گونه** بمعنی جنس که جمع آن اجناس است

ومعنی رنگ ولون **گونها** جمع گونه که اجناس والوان باشد **گوهر** بروزن ومعنی
جوهر است که بمعنی ذات مقابل عرض باشد **گوی** بروزن موی کوه را گویند
وآن جسمی است مدور که چون از مرکزش خطوط بجانب سطح اخراج نمایند همه
برابر ومتساوی باشند **گویش** بضم اول وکسر ثالث تکلم کردن وسخن گفتن
گویه غار وآن شکافی است که در کوهها باشد **گونی** آنچه گرد وکروی باشد
مثل انجم وافلاک وعناصر **باب لام** **لاتینسا** بکسر تا نام نفس ودوران
فلک زحل **لاد** بنا وبنیاد هر چیز را گویند ودر مقام جهت وسبب نیز گفته
میشود هرگاه گویند لادبرین مراد آنکه بنابرین وبدین سبب **لخت**
بمعنی جزو پاره وحصه وجزو را گویند که مقابل کل است **لحشی استمانها** افلاک
جزئیه وحرکات انها در کتب علم هیأت روشن است **لم** بفتح اول بمعنی رحمت
وبخشایش وبمعنی آسودگی وآسایش نیز آمده **لهاک** بروزن سفاک علت وباد
چیزی **باب میم** **مانا** بمعنی شبه ونظیر ومثل ومانند وبمعنی همانا وپنداری
وگوئی نیز آمده ودر برهان قاطع مرقوم که مانا بزبان زند وپازند خدا را نیز گویند

باید دانست

باید دانست که مینا بالواو خدا را گویند **مانی** نام نقاشی که در عهد شاپور
ذو الاکتاف ادعای پیغمبری کرد وکشته گردید **مانیستار** نام نفس
ناطقه فلک الافلاک **ماهشید** ماه که عربان قمر خوانند **ماهی** معروفست که
بتازی سمک گویند ونام برج دوازدهم از دوازده برج فلکی است که عربان
حوت گویند **مایه** اصل وبیخ وبنیاد هر چیزی وبعربی ماده خوانند وبمعنی مال ومتاع
وبمعنی مقدار نیز آمده است **مرزبان** پادشاه وحاکم وصاحب ودارنده
زمین **مزدک** نام مردیست که در زمان سلطنت قباد پدر نوشیروان بدعت
مذهب اباحت نمود وقباد وجمعی کثیر متابعت آن ضال مضل نمودند آخر الامر
نوشیروان اورا با اغلب متابعانش بجهنم فرستاد وشریعت مندرسه اورا
برانداخت **مسرود** دعا وافسون وعزیمت را گویند **مشکوی** بفتح اول حرمسرای
پادشاهان **مغزینه** دماغ را گویند که مغز سر باشد **منش** خوی وطبیعت
منشی بمعنی طبیعی یعنی آنچه تقاضای طبع باشد **موبد** بضم اول وکسر بای
ابجد حکیم ودانا وعالم وفاضل را گویند باید دانست که در اصل این لغت مغوبد است

بفتح اوّل وضم غین وکسر بای ابجد ومعنی آن سردار وسالار مغان یعنی دانایان
و دانشمندان چه مغ بضم اول بمعنی دانا و دانشمند است آنکه بعضی تاریه در
فرهنگهای لغات بمعنی آتش پرست نوشته‌اند غلط است **موود** بروزن
سوو عقاب را گویند و آن پرنده‌ایست معروف **مه آباد** بکسر اول و الف ممدوده
نام اولین پیغمبر و نخستین آدم است و در ساتیر کتاب آنحضرت **مهتاس**
بکسر اول نام فرشته که رب النوع رعد و آسمان عزیز است **مهرخوان** بمعنی خطاب
باشد که از سلاطین بامرا و ارکان دولت عنایت شود مثل آصف جاه و آصف الدوله
و غیره ذلک **مه مرد** بکسر اول کنایت از ما سوی الله که هر دو جهان باشد
مهین پیغمبر نزد محققان عقل و دانش است **مهین جهان** بمعنی مه مرد که هر دو
جهان باشد **مهین چرخ** فلک نهم و دور اکبر را نیز گویند **مهین مردم** هر دو جهان
مهین نامهٔ یزدانی نزد عارفان و اهل و محققان کامل عالم کتاب حضرت حق است
چه پیوسته ایشان از اوراق ذرات موجودات احکام اسرار از تجلیات الهی
عز اسمه میخوانند و مجموع عالم از غیب و شهادت را کتاب حقتعالی میدانند که

مشتمل بر تمامی اسما و صفات الهی است و مطابق همین یکی از عرفا منظوم فرموده
رباعی   از لوح جهان خط الهی خواندن   خوشتر بود از حرف سیاهی
خواندن   بر صفحهٔ کائنات خطی است   اسرار ازل توان گاهی خواندن
میانوی در وسط و میان بودن و حد وسط اختیار نمودن **میانه بودن** بمعنی کائنات
جو است یعنی آنچه مابین زمین و آسمان مسکون گردد چون ابر و باد و باران و مثل
ذلک **میانه گیر** با کاف فارسی آنکه از افراط و تفریط محترز و مجتنب بوده
حد وسط اختیار نماید **میدن** بروزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن که مغایر
کهنه و کهنگی باشد **میرکی** بکسر اول و کاف فارسی خواجگی و صاحبی و
سرداری **میلرام** بکسر اول نام فرشته که رب النوع باد است **مینو**
بروزن نیکو بهشت را گویند و آسمان را نیز **باب نون** **ناآغاز روز** ترجمه
ازل الآزال یعنی روزیکه آغاز ندارد از طرف ماضی **ناانجام** ترجمهٔ لاابد آباد یعنی روزیکه
انتها پذیر نباشد از طرف مستقبل **نااندیش** بمعنی بدیهه باشد و آن حصول
معانی است بی فکر و اندیشه **نااندیش اندار** بمعنی نااندیش که بدیهه باشد

ناو بادی معنی معلوم نگردیده **نابای** بمعنی محال که برابر ممکن است **نابایسته هستی** ترجمهٔ ممتنع الوجود یعنی آنچه وجود و هستی گرفتن آن ممتنع باشد مثل شریک باری تعالی **ناچاز** نالطیف و ناپاک **ناچار باش** ترجمهٔ واجب الوجود **نادرسته** بضم دال و را آنچه ناتمام و نادرست باشد و مرکب غیر تام الترکیب را نیز گویند و آن کائنات جو است چون باد و باران و امثال آن **نارسیده** نابالغ و ناواصل **نازاد** مخفف ناآزاد یعنی نجات نیافته و خلاص نشده **نارایش** زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را خوانند **ناشو** بروزن پادو ناشونده یعنی محال و ممتنع **ناکرانی** بفتح کاف مرکبات غیر تامه که کائنات جو باشند چون برف و باد و مانند اینها **ناگزیر** بضم کاف فارسی ناچار و لابد و ضرور **ناگزیر باش** مرادف کلام واجب الوجود **ناگوهر** بفتح کاف فارسی و ها بمعنی عرض که مقابل جوهر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل رنگ و بوی که بجسم ثابت **نامشین** بکسر میم و فتح شین نام ذات را گویند بدانکه نام کیا یزدان

پهمال بر سه گونه است چه اطلاق بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مانند پاک و بعربی قدوس یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بتعقل غیر نیست آنرا اسم صفت گویند مثل زنده و بعربی حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است و آنرا اسم فعل خوانند چون آفریننده و بعربی خالق سرایند **نام زابی** نام صفتی چون دانا و توانا **ناور** ممکن که در برابر واجب است **ناور فرتاش** ممکن الوجود چه ناور بمعنی ممکن و فرتاش بمعنی وجود است **ناویژه** ناخالص و ناپاک و نجس و مغشوش **ناهرانیکی** یعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه هرآینه بمعنی ظاهر و روشن نیز آمده و بمعنی شک و شبهه نیز است چه هرآینه بمعنی مشکوک و بی شبهه نیز آمده **ناپیدن** فخر و مباهات کردن **نحم آزاد** بفتح اول اسم نفس فلک مشتری **نخستین انداز** بمعنی بدیهه یعنی دانستن آنچه محتاج بفکر نباشد **نخشه** بفتح اول برهان و حجت و دلیل **نرونان** نام خرد آسمان زهره **نسک** بضم اول قسمی باشد از ضبط یکقسم کتابی که بر حضرت زرتشت

نازل شده بود و هر قسمی از آن اقسام اسمی علیحده دارد الحال غلب از آن
نسکها مثل کیمیا و عنقا اسمی است بی مسمی **نشاخته** بکسر اول بمعنی نصب کرده
و نشانیده و معین و مقرر گشته **نشاد ارسام** بکسر اول و فتح الف نام جرم
آسمان آفتاب عالمتاب است **نشیسار** بفتح اول و کسر ثانی اسم مرتبه فوق است
از مراتب ثلاثه ایزدشناسی باصطلاح هیربدان یعنی صوفیه صافیه که مشاهده کثرت
باشد بدون وحدت و جدا دانستن وحدت از کثرت و دیره دروتان فارس
اینمرتبه فوق را فرجند شای گویند چنانکه در باب الفا گذشت **نشیم**
بکسر اول جا و مقام نشستن **نکوهیده** بفتح اول ناپسندیده و عیب کرده
شده **نکوئیده** بکسر اول ستایش و تعریف کرده و نیک گفته شده این معنی
از دساتیر مرقوم شد **نگار** نقش و صورت و پیکر **نگارش** بکسر اول
و رابع تصور کردن است که صورت و حقیقت چیزی تعقل نمودن باشد و بمعنی نوشتن
و نقش نمودن نیز هست **نمار** بروزن سوار یعنی ایما و اشاره
نماران جمع نمار که اشارات باشد **نمازبردن سو** جهت نماز که قبله باشد

نمایه

نمایه بفتح اول شکل و صورت و ظاهر و پیدا **نمشته** بفتح اول و کسر ثانی عقیده
و اعتقاد **نمود** دلیل و برهان و نشانه **نمود** مثل و مثال و مانند و شبه
و نظیر اگر گویند نمونه آنکه مراد آن باشد که مثال آنکه و مانند آنکه **نمیدن** بروزن
تمیدن در دساتیر بمعنی بلکه خلع بدن و بحقیقت برآمدن مرقوم و معنی خلع بدن
آنکه بنا بر کمال ریاضت و کثرت مجاهدت بعضی از سالکان کامل را قوت انقطاع
بمرتبه میسر گردد که هرگاه خواهند روح ایشان از بدن مفارقت کند و متصل شود
بانوار عالیه و باز معاودت ببدن نماید و در برهان قاطع بمعنی میل کردن و توجه
نمودن مرقوم نموده **نمیرا** بفتح اول بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر
نمودن لفظ اندک است بمعانی بسیار **ننگسار** بروزن سنگسار بمعنی
مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر حادثات
و نیوار بمعنی جو باشد یعنی کره هوا **باب الواو** **وخر** بفتح اول
و ثانی جا و مقام **وخش** بفتح اول ابتدا و آغاز **وخشور** بروزن دستور
پیغمبر و رسول خدا **وخشورنید** بروزن رنجومند شریعت و آئین پیغمبران

و بابای ابجد نیز همین معنی دارد ورشم بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره
و حصه اگر گویند ورشم اول مراد قسم و پاره و حصه اول باشد و سوره
کلام خدا را نیز گویند و بزبان زند و پازند سوره را ماه بروزن باد ورگرد
بکسر کاف فارسی بروزن سرگرد تیزن گویند ورکاس بفتح اول نام جرم
فلک عطارد ورنوش نام روان سپهر قمر ون بروزن من بمعنی بل
و بلکه و اما است که بجهت تفصیل کلام می آرند وندسار بروزن چندبار
نقطه وسط دایره که مرکز باشد ویژش بکسر اول و زای فارسی بمعنی
تقدیس است که بپاکی صفت کردن و پاک خواندن باشد ویژه بو پاک
و لطیف باشند ویژه روان آنکه دلش از کدورتها و آلایشها پاک
باشد و صوفی را نیز گویند ویش بروزن و معنی پیش است که بعربی کثیر خوانند

باب الهاء

هاپیغی حقیقی که برابر مجازی است هاجتور
معنی این لفظ بتحقیق معلوم نگشته و معلوم نیست که حرف ثالث بای ابجد است
یا نون و حرف رابع جیم است یا خای نخذ فی الجمله از روی قیاس شاید

بمعنی

بمعنی حصه و پاره و بخشی از کتاب و چیزی باشد هرانید بروزن برآید
حقیقت و ماهیت هراینه بود واجب الوجود هراینه هستی واجب
الوجود هرتاب بفتح اول سالکی که در راه یزدان پاک رنج برده و
بعربی مجاهد و مرتاض گویند هرزیدا اعانت و مدد و حمایت هرسویه
پادشاهان کنایت از ملوک طوایف است که بعد از اسکندر در ایران بهم رسیده
بودند هرمزد بضم اول و فتح میم نامی از نامهای یزدان پاک و نام
ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان عادل که پدر خسرو پرویز بوده هرنیز
بمعنی تعیین و تقرر است چه هرنیزمند کسی باشد که چیزها معین و مقرر نماید
هچتور بروزن پست سر خداوند هستی و صاحب وجود همه
وجود که برابر معدوم است هستی وجود را گویند و محققان وجود بحت
را گویند که بی وجود او ذره را وجود نیست و هر چه هست بوجود او موجود است
هستی خدیو صاحب وجود اشارت بحضرت وجود صرف و ذات مطلق است
که یزدان والا باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست

و دو پا است و نزد بعضی سر و دست و دو پهلو و دو پای باشد **همادی**
بفتح اول کلی است که برابر جزئی است بدانکه فرق میان همه که بمعنی کل و
همادی که بمعنی کلی است از چند وجه بود اول آنکه بسیار از کل در خارج موجود
بود و کلی از آنجا که کلی است در خارج موجود نبود دویم آنکه کل را توان شمردن
باجزای آن کل و کلی را نتوان شمردن بجزئیات سیم آنکه اجزا مقوم
کل بود چون احاد نسبت باعشره و کلی مقوم جزئیات بود چون انسان
با زید و عمرو چهارم آنکه کلی چون انسان مثلا محمول بود بر جزئی چون زید
و کل چون عشره مثلا محمول نبود بر اجزای او که احاد پنجم آنکه اجزای کل واجب
بود که متناهی باشد و جزئیات کلی واجب نبود که متناهی بود ششم آنکه
شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود و شرط وجود کلی وجود همه
جزئیات آن کلی نبود **همادیان** کلیات که در برابر جزئیاتست **همانی آسمان** افلاک
کلی **همانی آسمانها** افلاک کلیه و فلک کلی بقول مشهور نه است بعدد حرکات
محسوسه مختلفه چه نه حرکت مختلف یافته شده هشت از سبعه سیاره و یکی از فلک

ثوابت و دیگر حرکت فلک معدل النهار که حرکت یومیه باشد و مجموع ثوابت
و سیاره در آن شریک و انبازند **همتام** هم جنس و شریک و مثل و همسر
و شبیه و نظیر **همداستان** هم سخن و هم زبان و بمعنی رضا و خورسندی نیز آمده
همداستانی متابعت و موافقت کردن **همرافته** بفتح اول بمعنی مفهوم است
یعنی آنچه بفهم آید و فهمیده شود **همرس** بفتح اول و ثالث درم و دینار
همسیراز بفتح اول ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی
کردن **همواره** بمعنی همیشگی و مدام و علی الدوام **هموع** حرکت اول غیر
معلوم شمع و چراغ و مشعل انجمنی اند و سایر مرقوم **همه** بمعنی تمام و کل و
فرق میان کل و کلی در ذیل لغت همادی مرقوم گشته **همیشه هست** ترجمه
اسم پاک لفظ الباقی است یعنی ذاتیکه فنا را در ساحت کبریای او راه نیست
همینه بر وزن کمینه قطر آب **هنایش** بکسر اول بمعنی تاثیر و اثر
هودن بضم اول و کسر ثالث بمعنی رصد است که نگاه داشتن راه و دیده بانی
کردن باشد عموما و نظر کردن در احوال اجرام علوی خصوصا بآلات مخصوصه که

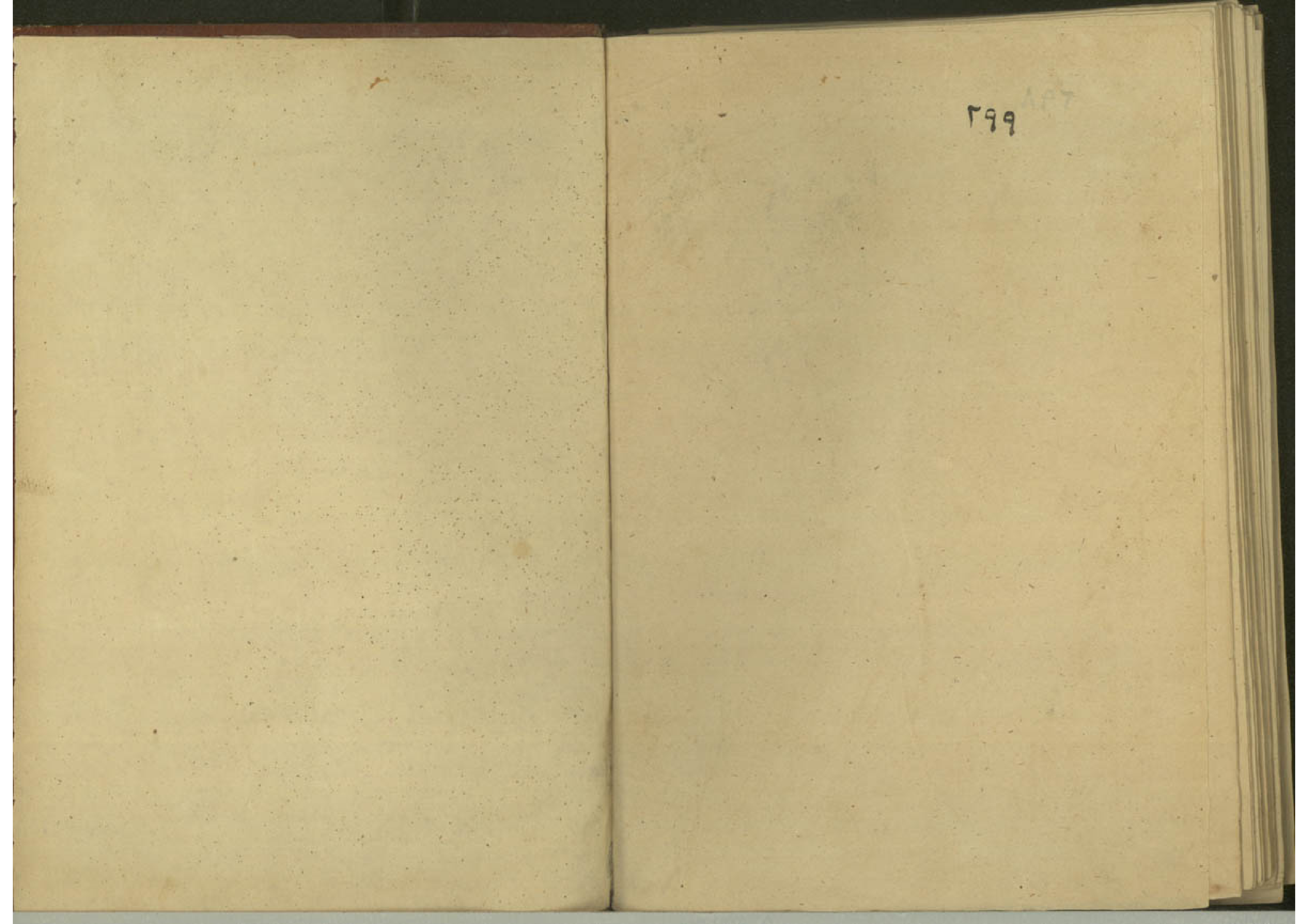
که حکما برای این مطلب وضع فرموده اند تا بوسیلهٔ آن دانسته شود موضع
کوکب در طول و عرض و ابعاد آنها از یکدیگر **هودل‌نیه** رصد را گویند که ناظر
حالات اجرام علویه باشد **هورستا** بضم اول وکسر ثالث دستور و موبد
و هیربد را گویند و اینها کسانی اند که محافظت شوارع شریعت و مجارت
حدود دانش و حکمت نمایند **هورستارام** جمع هورستار که دستوران و
موبدان و هیربدان باشند و بپهلوی اسودنان بفتح اول و رای قرشت
و اسوران نیز گویند باید دانست که شاه جمشید نیز گروه مردم را چهار قسم منقسم
فرموده اول را کاتوزی نام نهاده گفت در زوایا معتکف بوده بعبادت
و کسب علوم توجه نمایند قسم دویم را نیساری خوانده فرمود که مشغول سپاه
گیری بوده باستعمال آلات حرب و استکمال ادوات ضرب قیام نمایند و زمره
ثالثه را موسوم بسودی ساخته امر نمود که بدهقانت و کشت و زراعت برپا
دارند و فرقهٔ رابعه را اهنوخوشی نامیده مامور ساخت بانواع حرف و
پیشه اقدام نمایند **هورشید** بروزن دوره دید یکی از نامهای آفتاب رشید

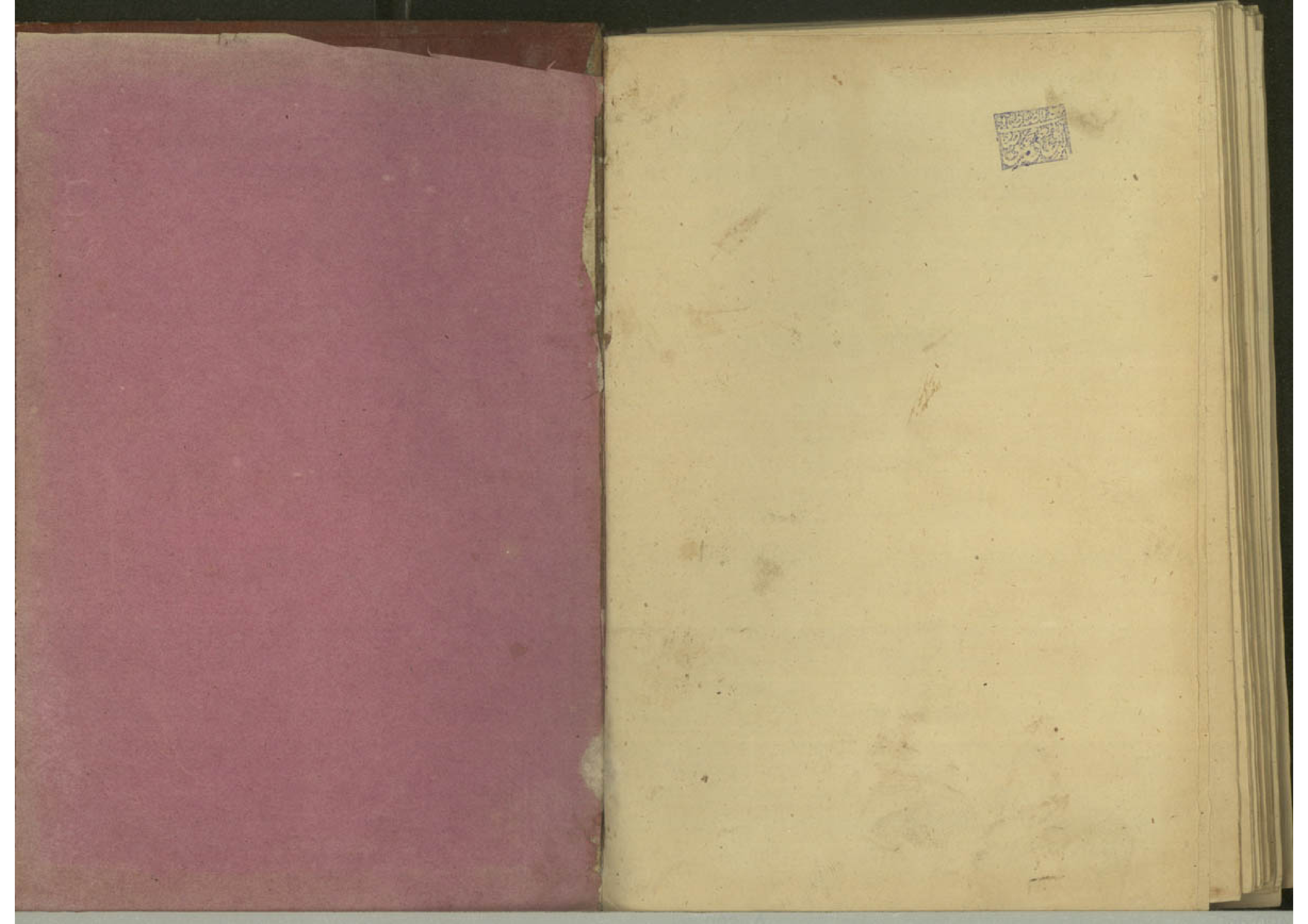
بمعنی نور است **هوش آباد** کنایت از افلاک و عالم مجردات **هوش زدای** خمر و می
و باده و سایر مسکرات **هوش تخت** بکسر شین عقل که فارسیان بهمن گویند
هوشیدن بمعنی تعقل کردن و بعقل درآوردن امری و کاری **هویش** بضم اول
وکسر ثالث بمعنی هویت که تعین و تشخص باشد **هوئی** هویت و تشخص باشد **هیراب**
بکسر اول نام ملکی که رب النوع عنصر باد است **میربد** بکسر اول وضم بای بزرگ طاعت
و عبادت کنندگان و صورا نیز گویند **هیرسا** بکسر اول پرهیزکار و پارسا که
مدت العمر با وجود قوت و قدرت با زنان نیامیزد و با ایشان چنانچه معهود است
نزدیکی نکند **هیوه** بروزن میوه متجدد شدن و تجدد یافتن و تبدل و متغیر شدن

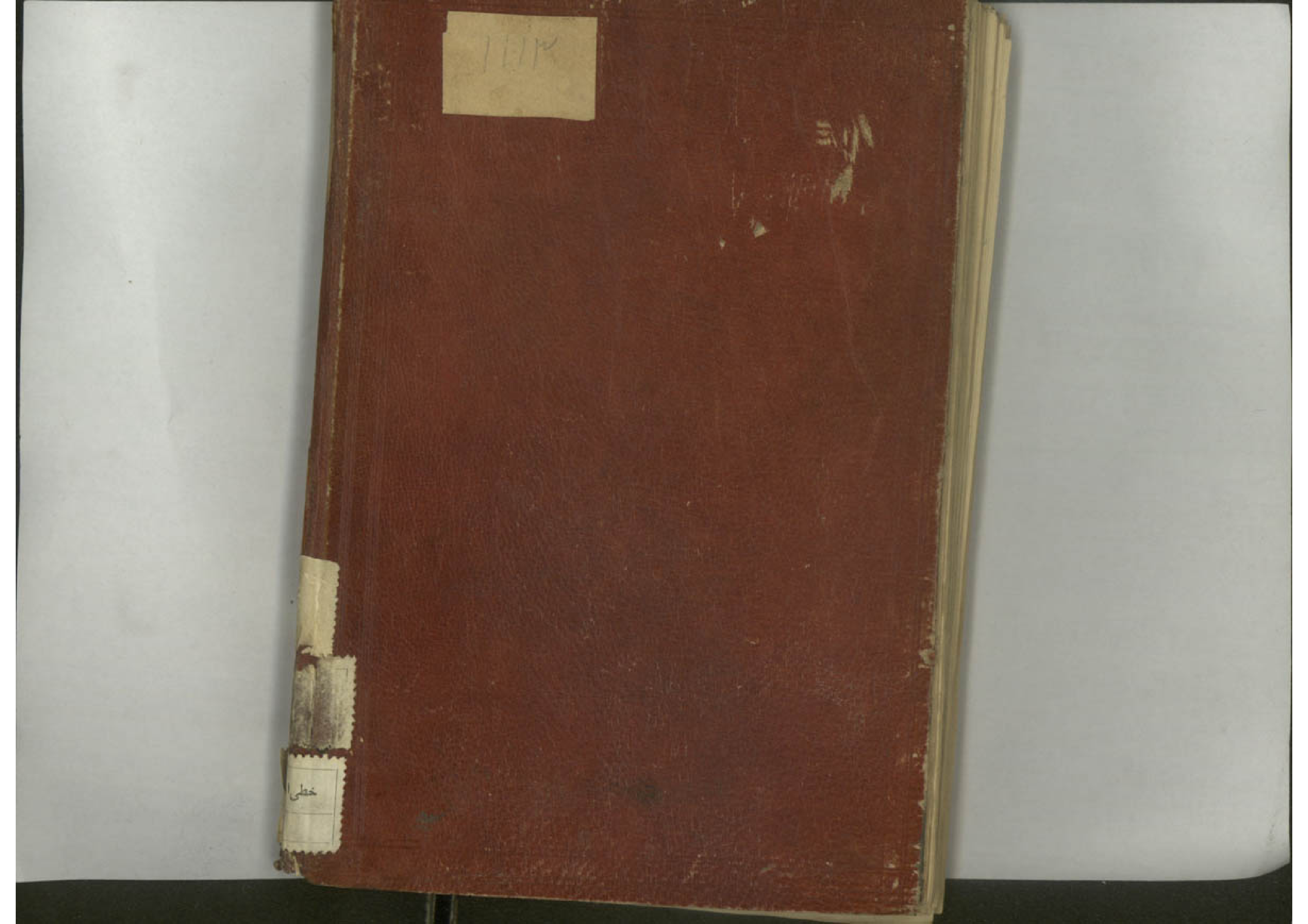
باب الیا   **یابش** بکسر ثالث دریافتن و فهمیدن **یاه** بفتح ثالث
بمعنی تشخص و تعین **یاحدی** معنی معلوم نشده **یازند** بروزن پابند شکل و صورت
و ترکیب **یزدانی** یزدانی پرست **یفتر** بروزن دفتر آنچه رنگ و بوی
و مزه آن متغیر نگردیده باشد **یکتائی** وحدت که مقابل کثرت است **یمینه**
بروزن کمینه معده را گویند که جای نضج و طبخ طعام است در شکم

ینک بروزن رنگ بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون **ینک بندی** قاعده و قانون بستن و راه و رسم نهادن **یوجه** بروزن جوجه قطره که برابر دریاست **یوزه** بروزن موزه بمعنی تفتیش و تفحص و جستجو باشد یوز بمعنی تفحص است و الحاق های هوز در آخر بجهت حرکت حرف آخر است چه پیوسته آخر کلمات فارسی ساکن میباشد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب


۲۹۹




خطی